



بخش سوم

راه‌نمای دین

در دفع شبهات مبطلین

تالیف: علامه احمد شاهرودی

به نام خدا

اللهم عجل لوليک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما رادر این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشدرا دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

خاتمه

اگر چه مورد سؤال اثبات اصل نبوت حضرت ختمی مرتبت بود. ولی چون این سؤال از ناحیه طایفه بهائیه است چنانچه در صدر رساله اشاره به سوی آن شد خیلی مناسب است که به مختصری ممّا يدلّ علی الخاتمیّه و عدم نسخ الشریعه الاسلامیه اشاره بشود که این بهترین طرق است از برای ابطال این دیانت جدیده چه این مدعیان مهدویت و قائمیت بعلاوه کذب در این مقاله نغمه دیگری می سرایند یعنی وظیفه مهدی را نسخ شرع اسلام و تأسیس دین علیحده می دانند و همچنین جناب بهاء که مدعی رجعت حسینی و نزول عیسی (ع) است ترانه دیگری به صدا آورده. در برابر شرع اسلام شریعت دیگری اختراع نموده که این اختراع ناسخ دین باب هم بوده است و وعده بقاء آن را تا هزار سال داده و پس از اثبات ختمیت و قطعی شدن بقاء دین اسلام فی زمان الظهور و الرجعه و الی زمان التکلیف دیگر دیانت بهائیه و بابیه؛ باطله صرفه و دعوی این دو مدعی من رأس غیر مسموعه خواهد بود، زیرا که صدق آنان مستلزم محال یعنی کذب پیغمبر آخرالزمان خواهد بود و ما يستلزم منه المحال محال؛ پس قطع نظر از مقام مهدویت و اینکه قائم مهدی شخص ابن العسگری (ع) است نه غیر او، اصل مدعی شرع آخر هر که باشد کاذب خواهد بود. اگر چه کلام در این مقام را در «حق المبین» در مقام ثانیه در دلیل اول ذکر نمودیم ولی این ادعا بعلاوه مناسبت مقام خالی از افاده نخواهد بود و چون روی سخن به آن کسانی است که اصلاً دیانت اسلامیه را تا قبل از زمزمه جدیده حق و حجت می دانند لذا استدلال ما بما ورد فی الدیانه الاسلامیه حجت قاطعه خواهد بود فنقول:

دلالت می کند بر این مدعی چند نمره از اخبار و آثار که هر یک یا متواتر لفظی یا معنوی یا جمالی یا محفوف بقربینه قطعیه است و جمله‌یی از آن اخبار را هم این طایفه اعتراف و تصدیق دارند و اخباری است صحیحه موجوده در کتب معتمده و غالب آن مرویه به طرق فریقین عامه و خاصه است و کلام در این مقام را در دو مرحله قرار می دهیم:

مرحله اولی: در ذکر اخبار و آثار داله بر مدعا.

مرحله ثانیه: در بیان تمام شکوک و شبهات واجوبه این طایفه.

اما مرحله اولی^۱ پس نمره اول — از آن اخباری کثیره مرویه به طرق عامه و خاصه است که دلالت دارد بر بقاء دین اسلام و عدم زوال آن الی زمان التکلیف از پیغمبر (ص) که می فرماید: «لا یزال هذا الدین قائماً حتی تقوم الساعه و یكون علیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش فاذا مضوا ساخت الارض باهلها» و فی نسخه «ماجت». و فی راویه: «و یخرج کذابون بین یدی الساعه» می فرماید: همیشه و دائم این دین بر قرار و قائم است در تخت ریاست دوازده خلیفه تا هنگامه ساعت که عبارت است از طامه الکبری و چون این دوازده بگذرند زمین موج بزند و اهل خود را فرو برد که این دو از آثار طامه الکبری و فناء عالم و انقطاع زمان تکلیف است. و قبل از ساعت کاذبانی خارج خواهند شد. و حاصل مضمون آنکه تا زمان تکلیف این دین باقی است.

نمره دوم — اخبار متواتره از پیغمبر (ص) است که آن حضرت در مواضع عدیده خاصه در سال رحلت و خاصه در سال حجه الوداع و در زمان مرض و هنگام رحلت در مجامع کثیره کراراً فرمود: «لا نبی بعدی» که از این نمره است روایات منزله مرویه در طرق عامه مستفیضاً بل متواتراً و نفی مستلزم نفی خاص است پس رسالت و اولو العزمیت و شغل نبوت از آوردن کتاب و شریعت منفی است و این نمره به اندازه‌یی است از کثرت که خصم عنود هم اقرار بصدور این کلام مبارک دارد. غایه الامر توجیه سخیفی می کند که در مرحله ثانیه خواهد آمد.

^۱ بیشتر روایات این مرحله در بحارالانوار ج ۹ ص ۱۲۱-۱۷۰ است. و قسمتی در ج ۱۳ و قسمتی در ج ۷.

نمره سوم — روایات ثقلین مرویه به طریق فریقین که پیغمبر کراراً فرمود در مواقع عدیده که: « انی مخلف — أو تارک — فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی، ما إن تمسکتکم بهما لن تضلّوا أبداً و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ». که خود جناب بهاء در ایقان اذعان بصحت این نمره دارد. و حاصل مضمون آنکه بعد از من دو خلیفه در میان امتند که این دو در خلافت و مطاعیت، از یکدیگر مفارقت نمی کنند تا زمان ورود بر حوض کوثر اشاره بنشأه اخرویّه، پس خلافت از پیغمبر تا حشر اکبر باقی است.

نمره چهارم — در ادعیه کثیره و زایارات وفیره و اخبار بسیار بالغ حد تواتر کلمه مبارکه « خاتم النبیین » درباره حضرت ختمی مرتبت (ص) وارد شده و این نمره موافق با صریح کتاب است که می فرماید^۲ « وَ لَکِن رَسُولُ اللَّهِ وَ خَاتَمُ النَّبِیِّیْنَ » و خود بهاء هم تصدیق دارد و توجیه غیر موجهی می نماید که جوابش در مرحله ثانیه خواهد آمد و « خاتم » بمعنی « آخر » است و آخر آن کسی است که پس از او دیگری نباشد و الا وسط خواهد بود.

نمره پنجم — فقرات کثیره است بألسنه مختلفه که افاده همین معنی را می نماید و آن نمره اگر متواتر معنوی نباشد متواتر اجمالی خواهد بود و به الکفایه، در بعضی تعبیر می فرماید به اینکه من آخر لبنه^۳ هستم از بیت نبوت. و در بعضی « انا العاقب » و در بعضی « انا المقفی » و در بعضی « آخر الرسل » و در بعضی « آخر النبیین » و رد بعضی « انا الاول و الاخر: الاول فی الخلقه و الآخر فی البعثه؛ کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخر هم فی البعث و اول النبیین میثاقاً و آخر هم مبعثاً » و همین اخبار شارح اخبار دیگری است که می فرماید: « الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل؛ و بکم فتح الله و بکم یختم » یعنی کتاب تکوین به او گشوده و کتاب تشریح به او ختم، پس فاتحه تکوین و خاتمه تشریح است.

نمره ششم — اخباری است که نفی می کند مطاعیت بعد از پیغمبر اکرم (ص) را تا قیام قیامت؛ که نتیجه نفی نبوت خواهد شد و از این نمره است این روایت شریفه که در تفسیر آیه کریمه^۴ « إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ » و در امالی شیخ صدوق وارد شده که معصوم می فرماید « فلم یکن قبله مطاع فی الخلق و لا یكون بعده ألی أن تقوم الساعه فی کل قرن ألی یرث الله الارض و من علیها » که چنانچه در عوالم اولی آنها معلم ملائکه و انبیاء بوده اند. که فرمودند « بنا عبد الله » و قبل از آنها کسی نبود، همچنین در عالم دنیا آخر مطاعان جهان و خلاصه اکوان اند فی کل قرن و زمان تا زمان فناء عالم امکان. ملاحظه کثرت تأکید را فرمائید، پس شارع آخری نخواهد بود و الال او آخر مطاعان نخواهد بود.

نمره هفتم — اخبار کثیره داله بر بقاء احکام اسلام الی یوم القیامه وارده بهذه العبارة « حلال محمد حلال ألی یوم القیامه و حرام محمد حرام ألی یوم القیامه » و حلال و حرام کنایه از مطلق احکام است؛ و قیامت در اصطلاح و عرف عام و خاص زمان انقضاء تکلیف و دار جزاء و نشأه عقبی است و به این مضمون اخبار بی شمار.

نمره هشتم — اخبار بسیاری است که منافی کتاب آخری است بعد القرآن فانه خاتمه الکتب، که در بعضی می فرماید: « فمن ادعی بعده نبوة او أتى بعد القرآن بکتاب فدمه مباح لكل من سمع ذلك منه ». و در بعضی می فرماید « بعث محمد افختم به الانبیاء فلا نبی بعده و انزل علیه کتاباً فختم به الکتب فلا کتاب بعده ». و در بعضی « ان هذا القرآن لیس لأناس دون أناس و لا لزمان دون زمان؛ و حجه فی کل قرن و زمان » شامل زمان ظهور و رجعت؛ و حجیت او مطلقه است حتی

^۲ سوره احزاب، آیه ۴۰.

^۳ به معنی خشت.

^۴ سوره رعد، آیه ۷.

در احکام و مثل اخباریکه در تفسیر آیه^۵ « لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم علیم ». وارد شده مانند تفسیر علی بن ابراهیم که می فرماید در معنی «ولا من خلفه» : یعنی لایأتیه کتاب مطاع . اگر کسانی کتبی بیاورند آن کتب مطاع من الله نخواهد بود بلکه کتب شیطان خواهد بود .

و العجب بعد هذا النص ازاجتهاد باطلی که میرزا ابوالفضل در معنی آیه کرده در مقامی به آن استشهادی کرده در فرائد می نویسد :

«ابن دلالت می کند که کتابی که بعد از قرآن بیا ید باطل نیست — یعنی کتاب بیان و ایقان باطل نیست — و الاخلاف مضمون و معنای آیه خواهد شد» .

می گویم این معنی مما یضحک منه الثکلی است زیرا که کتب باطله بعد از قرآن مجید خیلی نوشته شده ؛ و اگر چنین باشد هر زمان می تواند شیطان صفتی کتاب باطلی اختراع کند و به مفاد «لا یأتیه الباطل» اثبات صحت آن کند . پس مقصود آنست که کتابی که مطاع و حجت باشد و باطل کننده یعنی نسخ کننده قرآن باشد نخواهد آمد .

و الحاصل معنی «لا یأتیه الباطل» لا یأتیه الناسخ است چنانچه امام عسگری (ع) همین معنی را در آیه فرموده که میفرماید کتاب مطاعی نخواهد آمد، چه آنکه اگر کتاب مطاعی بیاید مبطل و ناسخ قرآن خواهد بود چنانچه بزعم شما بایه کتاب بیان مطاع است و ناسخ پس آیه شریفه نفی مطاعیت و بالنتیجه مبطلیت کتاب «بیان» را می کند . الحق و الانصاف که داد بیسوادی را در این مضحکه آشکارا دادی .

و مثله قوله (ص) در مرض وفات که وصیت می کند بحاضرین که بغائبین برسانید که «کل کلام خالف القرآن فهو ورد باطل» و کتاب «بیان» چون بر خلاف قرآن است پس او رد و باطلست .

نمره نهم — اخباری است که بیان عدم نسخ شریعت و دیانت محمدیه می فرماید و هی کثیره جداً مثل فرمایش حضرت رضا (ع) در عیون : «و شریعه محمد لا تنسخ آلی یوم القیامه» و مثل فرمایش آن سرور «لا تبدیل لملته و لا تغییر لشریعتیه — إلی قوله آلی أن یرث الله الارض و من علیها» و مثل فرمایش حضرت عبد العظیم (ع) در محضر مبارک حضرت هادی «و إن شریعتیه خاتمه الشرایع فلا شریعه بعدها» و مثل تأکیدات بلیغه حضرت امیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه در وصف اسلام «جعل لا انفصام لعروته و لا فکّ لحلقته؛ و لا انهدام لأساسه ؛ و لازوال لدعائمه و لا انقلاع لشجرتیه و لا انقطاع لمدته و لا عفاء لشرائعه و لاحد لفروعه» . که مدت اسلام منقطع نمی شود و این درخت محکم کنده نمی شود و این ریسمان پاره نمی شود و این اساس خراب نمی شود . و حاصل همه آن که دین اسلام نسخ و رفع نمی شود . و مثل فرمایش پیغمبر (ص) فی خطبه الغدیر پس از بیان آنکه من تمام احکام از حلال و حرام را بیان کرده ام می فرماید : «احفظوه و تواصوا به و لا تبدلوه و لا تغیروه» چنانچه این طایفه تغییر و تبدیل داده اند .

نمره دهم — اخباری است کثیره و فیره متواتره بالمعنی که دلالت می نماید بر بقاء رشتة وصایت و خلافت از آن سرور تا روز فناء عالم و دار جزاء پس شارع دیگری نخواهد بود ؛ و از این نمره اخباری است که بیان می کند بقاء رشتة امامت و امامان را تا آخر عالم امکان و امامت . اگر چه اطلاق بر غیر وصایت و خلافت می شود ؛ و بر نبی صاحب شرع مثل ابراهیم اطلاق شده ؛ ولی ظاهر این کلمه مبارکه در عرف ائمة اطهار و لسان اخبار همان امامت مصطلحه است که ومرادف با وصایت و خلافت است، مانند امامت یازده امام به تسلیم خصم . بعلاوه آنکه در آن اخبار بیاناتی است بالخصوص که دلالت دارد مراد به امامت همان خلافت از پیغمبر است نه شارعیت و اصالت چنانچه میرزا ابوالفضل توهم کرده .

^۵ سوره حم سجده، آیه ۴۲.

^۶ کتاب حدود مسائل الشیعه مراجعه شود.

منها فرمایش پیغمبر (ص) در حجه الوداع پس از تلاوت آیه شریفه « وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ » : معاشر الناس إنما أكمل الله دينكم بامامته فمن لم يأتهم به و بمن يقوم مقامه من ولدی من صلبه إلى يوم القيامة و العرض على الله فأولئك حببت أعمالهم و في النار هم خالدون» که بیان می‌فرماید که امامانی به جای حضرت امیر المؤمنین (ع) می‌نشینند یعنی مثل او خلافت دارند و تا روز عرض بر خدا و دار جزاء باقی اند و باید از آن خلفا پیروی شود .

و منها « إن الله جعلك سيّد الانبياء و عليّاً سيّد الاوصياء و جعل الائمة من ذريتكما أن يرث الله الارض و من عليها» .
و منها قوله (ص) « من ولد بنى الحسين ائمة تسعه هداة مهديون إلى يوم القيامة » .

و منها اخباری است که در تفسیر آیه شریفه ^۷ « وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً » وارد است که وصایت و امامت ائمه دوازده‌گانه را تا قیامت باقی می‌گذارد و این است کلمه باقیه إلى يوم القيامة .

و منها اخباری است که در تفسیر آیه کریمه ^۸ « إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ » وارد شده که می‌فرماید : « اما والله ما زالت فينا و ما زالت منا إلى الساعة » که مقام هادی بودن علی و اولادش به عنوان خلافت تا قیامت، می‌رساند.

و منها فرمایش حضرت رضا (ع) که از برای مأمون مینویسد پس از تعداد یک یک از ائمه تا قائم منتظر فرزند حضرت عسگری (ع) « أشهد لهم بالوصيه و الامامه و أن الأرض لا تخلو من حجة في كل عصر و أوان، و أنهم الحجة على أهل الدنيا ألى ان يرث الله الارض و من عليها » .
و حاصلش آنکه اوصیاء پیغمبر (ص) حجج باقیه‌اند الی الساعة .

فهره یازدهم — فقراتی است متواتر بالاجمال بل بالمعنی که دلالت دارند بر بقاء اسلام تا زمان ظهور و اینکه دعوت مهدی قائم بسوی همین دین اسلام و بسط اوست نه نسخ و رفع او چنانچه سید باب باب کرد ، و لا یخفی آنکه این اخبار و آثار بیشمار است و احصاء تمام دشوار ؛ و بذکر سه طایفه اقتضای میرود که از هر طایفه بعضی اشاره میشود .
طایفه اولی آثاری است داله بر وظیفه و شغل قائم مهدی و اینکه وظیفه او رواج دین محمدی است یکی فرمایش حضرت باقر (ع) است در وصف قائم که میفرماید « و باو گشاده میشود مشارق و مغارب ، — تا قولش — و میکشد مردم را حتی باقی نماند مگر دین محمد (ص) .

و دیگر فرمایش حضرت امیر (ع) درباره آن قرآنیکه جمع کرد و بعد از پیغمبر (ص) به مسجد آورد اولی و دومی قبول نکرد پس از زمانی مطالبه از آن حضرت نمودند فرمود « هیئات ما إلى ذلك سبیل » و عمر سؤال از موقع ظهور کرد آن حضرت فرمود :

« إذا قام القائم من ولدی یظهروه و یحمل الناس علیه و یجری السنه علیه » معمول به همان قرآن نازل بر پیغمبر بلا تحریف و نقصان خواهد بود و این عین شرع اوست . نه آنکه قائم دروغی یعنی باب منع از رجوع و تعلیم او بنماید و به غیر آن وادارد .

و دیگر فرمایش حضرت صادق آل محمد (ص) در آیه کریمه ^۹ « وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً » که میفرماید : چون قائم ما قیام کند ببینید تاویل این آیه را که چنان شایع کند دین محمد (ص) را که نبوده باشد مشرکی .

^۷ سوره زخرف ، آیه ۲۸ .

^۸ تفسیر برهان سوره ذیل آیه ۸ سوره رعد .

^۹ سوره توبه، آیه ۳۷ .

و دیگر در آیه شریفه^{۱۰} « وَ يَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ » میفرماید بزراره: « و لو قد قام قائمنا یری من یدرکه تأویل هذه الآیه لیبلغن دین محمد ما بلغ اللیل ».

و دیگر فرمایش حضرت امیر (ع) در کریمه مبارکه^{۱۱} « أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى » و الذی نفسی بیده لا یبقی قریه إناودی فیها بشهاده أن لا اله إلا الله و أن محمدا رسول الله بکره و عشیاً » .

و دیگر در روایت ام سلمه فی سیره المهدی « و یعمل فی الناس بسنّه رسول الله » سنت رسول دایر و اسلام منبسط گردد.

و دیگر فرمایش حضرت صادق (ع) « إذا قام القائم دعا الناس إلى الاسلام جدیداً و هداهم الی أمر قد دثر » تا میفرماید: « و انما سمی مهدیاً لانه یهدیهم الی امر قد دثر و ضلّ عنه الجمهور » قریب باین عبارت که: دعوت؛ بسوی اسلام کهنه شده گم شده است. و در ادعیه کثیره و زیارات و فیریه وارد که آن بزرگوار عود میدهد و بر میگرداند دین و قرآن و شریعت را پس از کهنگی و اندارس تر و تازه.

و دیگر فرمایش حضرت صادق (ع) در آیه مبارکه^{۱۲} « لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ » میفرماید: « فوالله یا مفضل یرفع عن الملل و الادیان الاختلاف و یكون الدین کلّه واحداً كما قال الله تعالی إِنَّ الدین عندالله الاسلام و من یتبغ غیر الاسلام دیناً » حاصلش آنکه همه ملل و ادیان را بدین اسلام بر میگرداند الی غیر ذلک.

طایفه ثانیه اخباری است متواتره بالمعنی أو الاجمال که مهدی قائم (ع) را که صاحب یوم الظهور است از اوصیاء و خلفاء میشمرد یعنی جای پیغمبر بنشیند و کار او بکند مانند وصی و وکیل باشد نه شارع مستقل (چنانچه این طایفه میگویند و میرزا ابوالفضل در فرائد مینویسد) و آن اخبار بسیار است ببعضی اشاره میشود:

اول فرمایش پیغمبر^{۱۳}: « الاثمه بعدی اثنا عشر اولهم علی بن ابیطالب و آخر هم القائم هم خلفائی و اوصیائی » قائم را وصی و خلیفه قرار میدهد.

دوم فرمایش پیغمبر (ص) « الخلفاء بعدی اثنی عشر تسعه من الحسین و التاسع قائمهم و مهدیهم » که مهدی قائم (ع) را از خلفاء خود میشمرد و او را نهمی از اولاد حسین (ع) معین میکند.

سیم حدیث معراج که انوار اوصیاء را میبیند که دوازدهاند و دوازدهمی از اوصیاء را قائم معین میکند که زمین را پاک کند و دولتش تا قیامت باقی ماند.

چهارم خبر لوح فاطمه (ع) که در او اسماء اوصیاء نوشته شده و اینکه دوازده اند و وصی دوازدهم قائم مهدی است. پنجم فرمایش پیغمبر (ص) است که می فرماید: تمسک جوئید باوصیاء من — تا قول شریفش — نه نفر از آن ها از صلب حسین هستند که مهدی از آن نه نفر است.

ششم روایت ابن مسعود از پیغمبر که سؤال می کند از آن سرور از باقی خلفاء و پیغمبر میشمرد یکان یکان را تا به حسن عسکری (ع) پس می فرماید: « و خارج می کند از صلب حسین قائمنا اهل البیت یملاء عدلا کما ملئت ظلما » قائم را از خلفاء معلوم میکند.

هفتم روایت انس از پیغمبر (ص) که سفارش میفرماید به تمسک به اوصیاء خودش آنگاه بیان عدد اوصیاء را مینماید که عدد نقباء بنی اسرائیل است نه نفر از صلب حسین و مهدی از آن نه نفر است و امثال ذلک.

^{۱۰} سوره انفال، آیه ۳۹.

^{۱۱} سوره توبه، آیه ۳۴.

^{۱۲} سوره توبه، آیه ۳۴.

^{۱۳} این فقره از اخبار در بحالانوار ج ۹ است.

طائفة ثالثه اخباری است کثیره متواتره که قائم مهدی را از ائمه دوازده گانه می‌شمرد و امام در آن اخبار عبارت از وصی و خلیفه است مانند پدر بزرگوارش ؛ و تقریب استدلال بعد از ذکر اخبار بیان خواهد گردید .

منها فرمایش پیغمبر به جابر پس از اینکه میفرماید در شماره ائمه (ع) « عدتہم عدہ العیون الّتی انفجرت لموسی ؛ فالائمه یا جابر أولہم علی بن ابیطالب (ع) و آخر ہم القائم (ع) » .

و منها فرمایش پیغمبر (ص) به سلمان : « الائمہ بعدی بعدد نقباء بنی اسرائیل » پس گذاشت دست مبارک را بر سر حسین (ع) و فرمود : « تسعه من صلبہ و تاسعہم مہدیہم یملا الارض قسطا و عدلا » .

و منها فرمایش پیغمبر که اسباط از نسل یعقوب دوازدهم نفر بوده‌اند و ائمه بعد از من دوازده نفرند اول ایشان علی و آخر ایشان محمد است و اوست مهدی امت که یصلی عیسی خلفہ .

و منها فرمایش پیغمبر (ص) درباره امیر (ع) که گوشت او گوشت من خون او خون من است و از صلب حسین خارج می شود ائمه نه گانه که از آن نه است مهدی این امت .

و منها فرمایش پیغمبر (ص) : « الائمہ من بعدی اثنا عشر کلہم من قریش تسعه من صلب الحسین و المہدی منہم » .

و منها فرمایش پیغمبر (ص) به حضرت حسین (ع) « انت السید ابن السید ابوالسّادہ تسعه من ولدک ابرار و التاسع مہدیہم یملا الدنیا قسطاً » .

و منها فرمایش پیغمبر (ص) به حضرت فاطمہ (س) در وقتی که قنداقہ حسین (ع) را به آن حضرت داد و اذان در گوش او گفت فرمود : « بگیر او را به درستی که او پدر نه امام است و نہمی از ایشان قائم ایشان است » و ہم چنین از ائمه دیگر اخبار به این مضمون زیاد است .

مثل فرمایش حضرت عسکری (ع) « ان قائمنا ہوالتاسع من ولد الحسین لان الائمہ بعد رسول اللہ اثنا عشر و الثانی عشر ہو القائم الذی یخرج فیملأ الدنیا قسطا و عدلا » .

و مثل فرمایش حضرت امیر (ع) در تفسیر عترت : « انا والحسن و الحسین و الائمہ و التسعه من ولد الحسین تاسعہم مہدیہم و قائمہم » و اینروایات از طرق خاصه مرویست و در جلد نهم و ہفتم بحار ذکر شده .

و در تقریب استدلال می‌گوئیم کہ : مہدی قائم از ائمه ہدی است ؛ و ائمه اوصیاء و خلفاوند ؛ پس : مہدی (ع) از خلفاء و اوصیاء است پس شارع مستقل نباشد .

اما مقدمه اولی پس آن ثابت گردید بہ اخبار متقدمہ کہ مہدی را از ائمه شمرده .

اما مقدمہ ثانیہ کہ امامت بہ معنی خلافت و وصایت است پس اولاً ظاہر آن در لسان ائمه و عرف اخبار ہمین است و ثانیاً اتحاد سیاق در جملہ بی از این اخبار اقتضای این معنی را دارد چه آنکہ امامت سایر ائمه بہ معنی وصایت و خلافت است و تفکیک خلافت ظاہر است و ثالثاً در بعض این اخبار سؤال از اوصیاء و یا از خلفاء میشود و در جواب گفته میشود : ائمه دوازده نفرند . پس مطابقت جواب با سؤال اقتضا میکند کہ مراد بہ امامت خلافت باشد چنانچہ پیغمبر عدد ائمه را دوازده بیان میکند و نہمی از حسین (ع) را قائم معرفی می فرماید ؛ آنگاہ حکایت شب معراج را بیان میکند کہ خدا بہ من فرمود : این دوازده امام اوصیاء تواند پس امام دوازدهم وصی خواهد بود نہ شارع مستقل .

و لا یخفی آنکہ این نمرہ از اخبار متواترہ قائم را نهم از حسین و دوازدهمی از ائمه و ابن‌الحسین معین میکند ؛ پس چگونه سید باب قائم مہدی باشد ؟ مگر بہ طریقہ تناسخ کہ علاوہ بر استحالہ آن ؛ این جماعت قائل بہ او نیستند . بلی از کلماتشان چنین استفاد میشود کہ سید باب را رجعت دوازدهمی قرار میدهند و این از جہاتی عدیدہ سخیف است زیرا کہ رجعت صفتی خلاف رجعتی است کہ ضروری مذهب و متواتر از نصوص است . چنانچہ در رسالہ تنبیہ الغافلین مشروحا ثابت کردیم و اگر مراد رجعت صفتی است چرا سید دوازدهمی باشد نہ سائر ائمه ؟

نمره دوازدهم — فقراتی از آثار و اخبار مصرحه بآنکه در هنگام رجعت و ظهور حسینی (که این طایفه زمان حسین علی را از آن زمان میدانند و او را رجعت حسینی گمان میکنند) دعوت به سوی دین محمدی است و پیغمبر و رسول آن زمان هم شخص محمد بن عبد الله (ص) است:

اول — در تفسیر آیه شریفه^{۱۴} « قُمْ فَأَنْذِرْ » مراد قیام پیغمبر (ص) است در رجعت برای انذار .
دوم — در کریمه مبارکه^{۱۵} « نَذِيرًا لِلْبَشَرِ » فرموده‌اند محمد نذیر در رجعت است و این همان منذریت آن سرور است در اول بعثت که خدا به او میفرماید: ^{۱۶} « إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ » .
سوم — در آیه مبارکه^{۱۷} « لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ » حضرت صادق (ع) میفرماید در باب کَرْتِ امیرالمؤمنین (ع) « تَمَّ كَرَّهُ اخْرَى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَكُونَ خَلِيفَتَهُ وَ تَكُونَ الْاِثْمَةُ عَمَّالَهُ - أَلَى قَوْلِهِ - : وَ يُعْطَى اللَّهُ نَبِيَّهُ مَلِكَ جَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى يَنْجِزَ لَهُ مَوْعِدَهُ كَمَا قَالَ : وَ يُظْهِرُهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ » .
چهارم — ^{۱۸} « وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ » ای فی الرجعه .
پنجم — در آیه کریمه^{۱۹} « وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى » .

ششم — آیه مبارکه^{۲۰} « وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ ائِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ » . که مراد به مؤمنین و مستضعفین ائمه طاهریین اند که در رجعت ظاهر و مالک زمین و خلفاء پیغمبر و متمکنین از دین آن سرورند .
هفتم — در آیه شریفه^{۲۱} « وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ » امامت ائمه باقی است تا رجعت .

هشتم — فرمایش حضرت حسین (ع) شب عاشورا به اصحابش که « جدم بمن خبر داد که تو کشانده میشوی بزمین عراق ؛ و کشته میشوی با تمام اصحاب و انصارت . تا قولش — پس باشم من اول کسی که زمین شکافته میشود بر او پس بیرون میشوم — تا قولش — پس باشم من اول کسی که بدهد امیرالمؤمنین (ع) شمشیر رسول خدا را به او و بفرستد مرابه مشرق و مغرب — تا قول شریفش — : و عرض کنم بر یهود و نصاری و سایر ملل، اسلام را و مخیر کنم ایشان را به اسلام و شمشیر .

نهم — در آیه شریفه^{۲۲} « وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ » فرموده‌اند که : دولت ما آخر دولتها است « چنانکه حضرت صادق مکرر این بیت را قرائت میفرمود :

و دولتنا فی آخر الدهر تظهر
لكل أناس دولة یر قبونها

دهم — در روایت طولانی شب معراج پس از این که دوازده وصی پیغمبر را به او نشان میدهد بعد میفرماید : « باین دوازدهم پاک کنم زمین را و دائم خواهم نمود ملک و سلطنت او را تا قیامت » معنایش بقای دین اوست در رجعت و إلا

^{۱۴} سوره مدثر، آیه ۲.

^{۱۵} سوره مدثر، آیه ۳۶.

^{۱۶} سوره رعد، آیه ۸.

^{۱۷} سوره توبه، آیه ۳۴.

^{۱۸} سوره فاطر، آیه ۲۸.

^{۱۹} سوره نور، آیه ۵۵.

^{۲۰} سوره قصص، آیه ۵.

^{۲۱} سوره زخرف، آیه ۲۸.

^{۲۲} سوره اعراف، آیه ۱۲۷.

تا قیامت نخواهد بود چنانچه حضرت صادق درباره امام دوازدهم میفرماید: «و خواهد کشید سلطنت او تا روز قیامت» و در خبری «تا چهل روز قبل از قیامت» الی غیر ذلک.

و بهمین دوازده نمره اخبار اکتفا میشود و حاصل مضمون این دوازده نمره که متعسر العدّ و الاحصاء و بالغ حد تواتر است عباراتها المختلفه المتعاضده المتأکده القطعیه این است که تا زمان ظهور و هنگامه رجعت و تا قیامت و عرض بر خدا و حشر اکبر و ورود بر پیغمبر (ص) و تا ساعت و الی آن یرث الله الارض و من علیها کتابی و نبی و شرعی نخواهد بود. و پیوسته و همیشه دیانت اسلامی و رشتۀ وصایت و خلافت محمدیه بر قرار و باقی خواهد بود؛ و این معنی بواسطه تواتر سند و تعاضد دلالت، قطعی گردید و بعد از این هر که مدعی شرع دیگر و کتاب آخر باشد کاذب خواهد بود چه اسم خود را نبی گذارد و یا نقطه اولی. یا جمال ابهی؛ یا ندای ثانی؛ یا الوهیت و ربوبیت ظاهره یا رجعت حسینی یا نزول عیسوی یا ذکر یا قائم مهدی زیرا که منفی در اخبار و آثار کتاب و شرع بهر عنوان که باشد و ثابت و باقی دین اسلام است.

و هم دلالت میکند بر این مدعا یعنی بقاء و عدم نسخ دین اسلام جمله‌یی از بشارات کتب مقدسه عهدین که خبر از رسالت آن حضرت داده‌اند و در ضمن بیان میفرمایند ابدی بودن شرع او را مانند زمزمور هفتاد و دوم حضرت داود (ع) که خبر از ظهور بعد میدهد. و آثاری بیان میفرماید که با حضرت عیسی منطبق نمیشود خاصه که از برای عیسی پسری نبوده؛ پس آن بشارات ناظر به پیغمبر عربی (ص) و فرزند گرامیش مهدی است در آن زمزمور در چند جا تصریح به ابدی بودن آن دین مینماید که میفرماید:

«نام او ابد الابد باقی خواهد ماند؛ اسم او پیش آفتاب دوام خواهد کرد از تو خواهند ترسید مادامی که آفتاب و ماه باقی است؛ در زمان او صالحان خواهند شکفت و وفور سلامتی خواهد بود تا مادامی که ماه نیست گردد».

اشاره به بقاء عالم و طامه الکبری.

و مثل بشارت حیقوق در باب سوم که ظهور فاران را یاد میکند میفرماید:

«طریقه‌های او جاودانی است».

و مثل بشارت حضرت عیسی در انجیل^{۲۳} از آن وجود مبارک که در ضمن آن می فرماید «و یمکت معکم الی الابد» یعنی روح تسلی دهنده که آمدن او را بر رفتن خودش موقوف و رفتن خود را مقدمه آمدن او قرا میدهند میگوید: او همیشه با شما خواهد بود تا ابد. یعنی شرعش باقی است و کذا در بعض دیگر از بشارات عهدین اشاره به ابدی بودن شرع محمدی (ص) شده که لعدم الحاجه و المجال تعرض تمام نشد زیرا که ثبوت این دعوی از آن سید انبیاء به مثابه قطع و ضروری است که مساوق با دعوی نبوت اوست. چنانچه آن قطعی است و نمیتوان گفت که او مدعی نبوت نبوده، همچنین دعوی خاتمیت و اینکه دین او اخر الادیان است.

و باین جهت اگر از سائر ملل و نحل منکرین نوبت سؤال شود که آیا آن شخص که بزعم شما کاذب است مدعی خاتمیت بوده؟ همه خواهند گفت مدعی بوده و به همین جهت است که جمیع علمای اسلامیة فی جمیع الاعصار و الامصار الی هذا الزمان با شدت اختلافاتی که در اصول عقاید و فروع دارند تمام در این مسئله اجماع و اتفاق دارند و اتفاق آنها کاشف قطعی است از موافقت با عقیده صاحب دیانت. مثل آنکه اگر در یک مسئله رجوع به تمام علمای بابیه از اذلیه و بهائیه بشود و همه بالاتفاق بگویند حکم سید باب این بوده قطع حاصل میشود به قول سیدباب، و به همین واسطه است که این مسئله ضروری تمام فرق مسلمین است از عالم و جاهل و زن و مرد چنانچه وجوب نماز و روزه ضروری است و از این مرحله علم ضروری حاصل است به صحت دعوی خاتمیت از پیغمبر اسلام (ص) مانند ضروریات در دین بابیه.

اگر معاندی پیدا شود و بگوید از این اتفاق و از این ضرورت قطع حاصل نمیشود؛ به او گفته میشود شما از کجا قطع دارید به اینکه سید باب مدعی مهدویت و مؤسس دیانت گردید؟ اگر بگویند: کتاب بیان او موجود و حاضر است میگوئیم: اگر اجماع و ضرورت مفید قطع نباشد از کجا معلوم شد که این بیان از اوست؟ پس اگر سفسطه به این مقام منتهی شود دعوی هیچ نبی و انتساب هیچ کتابی بصاحب او معلوم نخواهد شد و حال آنکه فرق بین اسلام و سائر ادیان بسیار است اما نسبت به انبیاء قبل بواسطه ابعدیت زمان ایشان و اما نسبت به سید باب بواسطه کمی اصحاب او که ادراک صحبت او را کرده باشند و زیادتی کسانی که در عصر نبی ادراک خدمت آن حضرت کردند.

یکی از مجامع آن سرور که در آن بیان خاتمیت و بقاءرشته وصایت را میکند حجهالوداع و هنگامه غدیر است که هفتاد هزار جمعیت در آن محضر حاضر بود غیر از مجامع دیگرشان در شهرها و حضر و سفرش که همیشه با جمعیت بود و آشکارا امر خود را بدون خوف و تقیه اظهار مینمود. به خلاف سید باب پس همانطور که ضروریات دین بایه قطعی از سید باب است همچنین این مسئله ضروری بین المسلمین و خواهد آمد در مرحله ثانیه جواب از وسوسه هائی که در این امر ضروری کرده اند.

پس با حصول قطع بدعوی خاتمیت آن حضرت و صحت آن عقیده لنبوته و عصمته دیگر دعوی مدعیان آخر مقطوع الکذب خواهد بود.

و از این تقریر که تحریر یافت خواهید دانست مراد شیخ الاسلام تفلیس را که میگوید «اگر دعوی بهاء نبوت است پس کل ملت مخالف است زیرا بعقیده جمیع ملت اسلام دین ناسخی نازل نخواهد شد». که در اثبات این دعوی تمسک بدلیل مفید قطع نموده اند و این است مقصودشان پس استهزاء و سخریه میرزا ابوالفضل غلط و بیجاست که میگوید. ۲۴ «آفرین بر این استدلال آیا عجزی از این بالاتر که عالم اسلام نتواند در عقاید به ادله عقلیه با آیات قرآن یا بحدیثی از احادیث صحیحیه استدلال نماید و به اجماعی که هرگز در این مقامات دلالت ندارد مستدل گردد؟».

و بعد نقض می کند به اجماع یهود و نصاری.

میگویم: آفرین بر شما ای فاضل که در این چند سطر اشتباهاتی عدیده کرده اید.

اما مسئله نقض باتفاق یهود و نصاری پس جواب آن در مرحله ثانیه خواهد آمد، اما آنکه بآیات و احادیث تمسک نکرده صحیح همان بود که رجوع از دلیل ظنی بقطعی کرده؛ و اما آنکه اجماع در این مسائل حجت نیست پس اشتباهی است که کرده اند زیرا که من باب التبعید اجماع را متبع نمیدانیم، بلکه از باب کشف و حصول قطع از او بحجت معتبر میدانیم، و در مسائل اعتقادیه بیش از قطع امری معتبر نیست و اگر انکار حصول قطع از اتفاق کل ملت نمایند پس از کجا قطع بدعوی سید باب دارید؟

والحاصل مناقشه شما که خود را عالم دین بهائیه می دانید در تمسک باجماع در این مسئله اعتقادیه از چه راهست؟ میگوئید که از اتفاق کل بر امری هر چند آن امر از محسوسات باشد نه حدسیات مثل اتفاق بر اینکه پیغمبر محمود (ص) مدعی خاتمیت بوده و خبر داد که شرع آخری نازل نخواهد شد قطع حاصل نخواهد شد، خلاف وجدان است و غیر شما سائر فضلالی بابیه بلکه جهله بابیه هم شما را تکذیب خواهند کرد، که ای جاهل اگر بنای این سفسطه باشد اصل بنیاد مذهب ما یک سر خراب میشود زیرا که ما نمی توانیم قطع حاصل کنیم به دعوی باب و نسبت بیان به او مگر از راه اتفاق کل بابیه که هزار یک مسلمین عصر اول نبوده اند.

یا میخواهید بگوئید: با حصول قطع و یقین معذک معتبر در مسائل اعتقادی نیست؛ پس تمام عقلای روی زمین به شما خواهند خندید که ایها الفاضل «لیس و إعبادان قریه» بالاتر از قطع نیست که آنرا در مسائل اعتقادی معتبر میدانید و مفروض حصول قطع است.

اما آنکه گفتم «بدلیلی از ادله عقلیه استدلال نماید» اگر مقصود شما از ادله عقلیه همان معنای ظاهر مصطلح است که دلیل بمقدمه عقلی باشد، پس ما شا الله از عقل شما زیرا که مسئله نبوت شخصی فضلا عن الخاتمیة از مسائل عقلیه مخصوصه نیست. و عقل بلازم مقدمات اخری حکم قطعی بمنصبی از برای کسی نخواهد کرد و آنچه عقلی محض است اصل نبوت نوعیه است. و اگر مقصود شما از عقلی دلیلی است که عقل حاکم بملازمه آن باشد یا به صحت نتیجه آن پس اتفاق کل را در محسوسات عقلا ملازم میدانم با ثبوت متفق علیه و منشأ حصول قطع می دانیم و قطع را به حکم عقل صریح حجت میدانیم، پس در این صورت اجماع کل دلیل عقلی به این معنی خواهد بود پس شما اگر آن عقلی مصطلح را اراده کردی جایش نبود و اگر ثانی را اراده کردی که اجماع از آن قسم است.

پس آفرین بر شما که ندانستید که حدیثی از احادیث هر چند صحیح باشد دلیل ظنی است و همچنین ظاهر آیه.

یا آفرین بر شما که در مسئله اعتقادیه طلب ظنی کردید.

و آفرین بر شما که منشأ حجیت اجماع را ندانستید.

یا آفرین بر شما که علاوه بر قطع، مطالبه دلیل کردید.

آفرین بر شما که در غیر مورد مطالبه دلیل عقلی کردید.

یا آفرین بر شما نفهمیده‌اید که هر شیء که افاده قطع کند آن دلیل عقلی خواهد بود.

و آفرین بر شما که فرق بین اجماع مسلمین و یهود و نصاری را ندانستید (چنانچه بیاید) با آنکه خودتان را عالم فاضل میدانید.

باری برگشتیم به اصل مطلب که با این وجوه مذکوره قطعیه دعوی باب و بهاء غیر مسموعه است، لِمکان القطع بکذبها لقطعیه ما یدل علی نفيها من المتواتره سندا و الصریح دلاله ولو للتعاقد و التوافق.

اما مرحله ثانیه — پس در بیان وساوس و تشکیلات این جماعت در برابر این ادله قطعیه است پس تمام آنچه را که از لسان این طائفه یا کتب پیروان آنها مانند دلائل و فرائد یا کتاب ایقان بدست آمده با اجوبه آن بعرض میرسانم.

قبل از شروع لابد از تذکره یک مقدمه مسلمه است و آن این است که بناء عقلا و سیره انبیاء و اولیاء کلاً بر اتباع ظواهر و القاء آن در مورد بیان و اراده تفهیم و تفهم است و «إلما له ظاهر و إرادة خلافه من دون قرینه» قبیح است. للزوم نقض الغرض و الاغراء بالجهل، که اگر فتح باب تأویل بلادلیل شود اوضاع دیانات و شرایع یکسره بهم خورده و هرج و مرج لازم می آید. و فتح این معنی به مثابه‌یی بود که حتی جناب بهاء هم در کتاب اقدس منع از تأویل و تصرف در ظاهر نموده و میرزا ابوالفضل افتخارا این موهبت را از خصائص بهائیه دانسته که در فرائدش در مکارم بهاء مینویسد^{۲۵}

«منع از تأویل نمود تا شریعت ملعبه هر آخوندی نگردد».

و نفهمیده که این قاعده مستمره عقلاییه بوده فی جمیع الاعصار و اگر این قاعده نبوده منع بهاء هم فائده نداشت که در دلیل منع هم تأویل می شد پس تصرف در ظواهر کلام مظاهر باطل و غلط است. إذا عرفت ذلك فنقول:

وسوسه اولی — آنکه این مسئله عدم نسخ را یهود و نصاری هم نسبت بدین خود معتقدند و اجماع بر آن دارند و این شبهه در کلمات این طائفه از تابع و متبوع به بیانات مختلف مکرر است که حال مسلمین را به سایر فرق قیاس میکند و اجماع مسلمین را به اجماع یهود و نصاری نقض میکند.

و الجواب آنکه آن عقیده یهود و نصاری بر خلاف تصریحات تورات و انجیل که بشارت آمدن نبی صاحب دینی را داده اند بوده پس متبع نیست بخلاف عقیده مسلمین .

و الحاصل اتفاق جماعتی و اجماع طائفه‌یی بر امری خودش بنفسه دلیل نیست مگر از باب کشف از موافقت با معصوم و چون در لسان موسی و عیسی خبر نبی آخر داده شده چنانچه اشاره به بعض آن گذشت در قبل از خاتمه پس این اتفاق بعلاوه آنکه کاشف از حجت نیست بر خلاف حجت است بخلاف حضرت خاتم (ص) که علاوه بر آنکه اثبات نبی آخری نکرده نفی نموده پس این اتفاق کاشف از حجت است پس قیاس مع الفارق است . بعلاوه آنکه در جمیع اعصار اتفاق ملازم عادی باقطع در شریعتین نبوده بواسطه آنکه در زمان عیسی (ع) مؤمنین به او را عبدالیهاء هفتاد نفر معین میکنند و یهود هم در جمله‌یی از اعصار همین حال آن قلت را پیدا نموده‌اند بخلاف مسلمین که خصوص صحابه آن حضرت یعنی کسانی که درک صحبت کرده اند از صد هزار علاوه و روز به روز بتزاید گذاشته بدون فترت ؛ پس قیاس باطل است .

وسوسه ثانیه — تشکیکی است که میرزا ابوالفضل اعتراضا علی المسلمین میکند میگوید :

« انقطاعی در فیض نیست و یدالله مغلوله نخواهد بود و خدا و مظاهر امر مجبور بشریعتی مخصوص یا ترویج از شرع خاص نیستند » .

و الجواب دوام فیض به تجدد شرایع نیست مثل آنکه به تجدید غذای انسان و حیوان از غیر ما يحصل من النبات نیست و خدا و مظاهر امر مجبور به تجدید شرع و طرح تازه نیستند و تابع هوی و هوس خلق نیستند که هر زمان کسالت و ملالت از زحمت و صعوبت شرع سابق پیدا کنند و طالب دین تازه شوند تبعیت از خواسته خلق نمایند، او فاعل مایشاء است دوام فیض به آن نیست که هر که میرزا ابوالفضل بخواهد و هم مسلک او باشد خدا او را نبی کند یا بالاتر از آن منصب دهد .

و الحاصل بقاء شرع محمدی (ص) مستلزم انقطاع فیض نیست ؛ چنانچه در آن هزار و دویست سال که شما هم قائل به بقاء آن بوده اید انقطاع فیض و « یدالله مغلوله » نبود و إلا پس هر روزی نبیی و شرعی لازم بود . پس در همین هزار سالی که بهاء وعده بقاء شرع خود را داده باید فیض منقطع و یدالله مغلوله باشد، پس اگر چنین نیست بلکه بواسطه آنکه بهمان شرع مقرر باب افاضه و تصرف مفتوح است پس دیگر طول و قصر زمان تفاوت در این معنی نمیدهد، و دیگر آنکه اگر حصر انبیاء و مظاهر قدسیه در عددی انقطاع فیض باشد پس باید تمام افراد بشر نبی باشند، و اگر افاضه به اندازه استعداد محل است پس ممکن است که محل قابل منحصر به اشخاص مخصوصه باشد .

نطفه پاک ببايد که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

پس چونان که غذای جسمانی انسان بعد از وصول بمرتبه سادسه همان یک غذاست تا زمان حیاتش چه ضرر دارد که غذای روحانی او بعد از شریعت سادسه محمدیه همین غذا باشد تا حیات عالم امکان ؟

وسوسه ثالثه — در کلمه مبارکه « لا نبی بعدی » آنکه معنی نبوت است نه مطلق ظهور که در دلائل میگوید : « لا نبی

بعدی فرمود نه لظهور » یعنی دعوی باب و بهاء مظهریت است نه نبوت و در فرائد میگوید : ۲۶

« سید باب و بهاء ندای اول و ثانی اند و لقب یکی نقطه اولی و دیگری جمال ابهی است » .

و در جائی می نویسد ۲۷ که :

« این وجود مبارک موصوف بوصف نبوت نبوده » .

۲۶ فرائد صفحه ۲۷۶ و موارد دیگر.

۲۷ فرائد صفحه ۱۲۴.

و در جایی مینویسد^{۲۸} :

« هر که از کتب این طایفه مطلع باشد میداند که نه در الواح ادعای نبوت شده و نه در السنه اهل بهاء لفظ نبی اطلاق شده ، القاب خاصه است مثل کلمه الله و روح الله در ظهور عیسی و رسول الله و خاتم النبیین در ظهور خاتم الانبیاء، و باب اعظم و نقطه اولی و جمال ابهی در این دو ظهور اقدس اعلی » .

و الجواب : اگر میخواهید بگوئید منصب و شغل ایندو نفر نبوت نبوده بلکه امر آخری بوده و تسلیم دارید که منصب نبوده منفی شده پس تکذیب میکند مقاله شما را تصریح عبدالبهاء امام شما که در مفاوضات عینا این دونفر را از انبیاء مستقل مانند موسی و حضرت عیسی میشمرد و میگوید :

« انبیاء مستقل که صاحب شرع و کتاب اند ابراهیم است و موسی و عیسی و محمد و نقطه اولی و جمال ابهی » .

و از اینجا معلوم میشود دروغ میرزا ابوالفضل که کسی از این طایفه ایشان را نبی نخوانده و اسم نبی اطلاق نکرده زیرا سید بهائیین عبدالبهاء تصریح نموده که این دو نفر از انبیاءاند بعلاوه آنکه نبوت امری است که حاصل میشود قهرا بداشتن شرع و کتاب هر چند اسم خود را نبی نگذارند و خود را به لقب مخصوصی مثل باب اعظم یا بهاء الله اختصاص بدهد چنانچه بقول شما کلمه الله و روح الله لقب خاصه بود در ظهور عیسی معذک شهبه بی نیست که عیسی (ع) نبی الله بوده معنی و حقیقه .

و بالجمله تعدد القاب یا اختصاص اسم بلقبی منافی آن نیست که معنای نبوت و منصب آن ثابت نباشد چنانچه القاب شریفه ائمه طاهرین متعدد و هریک لقب مخصوصی داشتند یکی امیر دیگری کاظم دیگری هادی و حال آنکه همه امام بوده اند . پس القاب مخصوصه داشتن سید باب و بهاء منافی آن نیست که شغلشان نبوت باشد چنانچه هر که بگوید بسوی من وحی شده یا آنکه نسیم رحمن بمن وزیده و مرا خداوند مأمور کرد بسوی خلق این شخص مدعی نبوت شده هر چند با این لفظ و عبارت تعبیر نکند که بگوید . « من نبی الله هستم » و این دعوی وحی و مأمور شدن از جانب خدا بسوی حق را این دو نفر دعوی کرده اند .

ملاحظه کنید که اگر صاحب کتاب و شرع چنین کلامی گوید آیا این ادعای نبوت نیست ؟ که باب بمفتی بغداد سید محمود آلوسی مینویسد ما لفظه :

« و لقد بعثتی الله بمثل ما قد بعث محمدا رسول الله من قبل و نزل علیه آیاته اذغیر الله یقدر ان ینزل من آیاته افلا یبصرون » .

و جمال ابهی در لوح سلطان مینویسد ما مضمونه « من خوابیده بودم که نسیم رحمت وزید و مرا امر کرد بندای بین خلق » قریب به این مضمون .

کتابی بعنوان اینکه از نزد خدا است آورده اند و شرعی را بعنوان وحی من الله تأسیس کرده و خود را مأمور و مبعوث من الله الی الخلق میدانند و شرع سابق را نسخ میکنند . آیا نبوت غیر این معنی است ؟ و غیر ابناء من الله است الی الخلق بکتاب و شرع ؟ پس هر دو دعوی نبوت کرده اند و لو بغیر لفظ « انا نبی الله » و هر دو به مراسم نبوت از کتاب و شرع قیام نموده اند و عبدالبهاء هم که رئیس بهائیه بود ایشان را نبی خواند پس تمام فرمایشات شما دروغ شد .

حال میگوئیم : ظاهر کلمات شما این است که اگر ادعای نبوت کرده باشند بقول مبارک « لانی بعدی » کاذب خواهند بود و ما ثابت کردیم که آنها مدعی نبوت بوده اند پس کاذبند ؛ و اگر میخواهید بگوئید که شغلشان و منصبشان و ادعایشان نبوت بوده به حسب معنی . ولکن مقصود از « لانی بعدی » آن است که کسی به این اسم و لقب نیامده که موسوم به این اسم باشد هر چند معنی آن را دارا باشد و چون این دو نفر موسوم به این اسم نبوده اند و القاب دیگری

داشتند پس « لانی بعدی » شامل آنها نیست پس این هذیانی است از کلام که هیچ عاقلی احتمال نمی دهد . اگر رسولی یا نبی یا طبیعی مثلاً بگوید « بعد از من رسول و طبیعی نخواهد آمد » آیا منفی با ظاهر کلام خود این معانی واوصاف است یا اسم و لقب آن ؟

هذا کله با تأکد اینکلام بما یرادفه و یسأوفه که « لاسنه بعد سنتی » و « لا کتاب بعد کتابه » و « ان شریعتہ خاتمہ الشرائع و کتابہ خاتم الکتب » که معلوم مینماید دین آخر منفی است از هر که باشد ولو اسمش نبی نباشد و هم متعاضد است بما یسأوفه که « لایزال هذا الدین قائماً » و امثال ذلک .

پس از مجموع آن چه گفتیم معلوم شد که معنای « لانی بعدی » نفی این منصب و شغل است نه نفی تسمیه شده به این لقب و معلوم شد این دو نفر مدعی این منصب و شغل بوده اند هر چند این اسم را لقب خود قرار نداده اند پس بنص فرمایش حضرت خاتم انبیا ؑ کاذب بوده اند .

و معلوم شد کذب میرزا ابوالفضل در صفحه ۱۲۴ که میگوید : « اتباع او را بوصف نبوت موصوف نمیدانند » به تصریح عبدالبهاء ؑ که اثبات نبوت از برای سید باب نموده . و آن صفحه اعتراضات دیگر هم دارد که عرضنا عنها صفحاً .

وهم کذب میرزا ابوالفضل در صفحه ۲۷۶ که مینویسد که : « این وجود مقدس ادعای نبوت نکرده و نبی بر او اطلاق نشده بلکه جمال ابهی و بهاء الله بوده » که دانستی هم ادعا کرده و هم عبدالبهاء ؑ اطلاق کرده و اینکه اختصاص بالقابی منافی با منصبی نخواهد بود .

و هم معلوم شد که از انکار میرزا ابوالفضل در این دو صفحه « از آنکه موصوف به نبوت باشد یا ادعای نبوت کرده باشد » . اینکه اگر کسی چنین ادعایی کرده باشد دروغ خواهد بود و اگر هم گفته شود که این دو نفر موصوف بوصف بوده اند دروغ است و خلاف « لانی بعدی » خواهد بود .

پس اولاً آنچه عبدالبهاء ؑ سروده که این دو وجود را از انبیا ؑ مستقل شمرده بقول میرزا ابوالفضل دروغ گفته و بر خلاف قول پیغمبر (ص) سخن رانده و ثانیاً بین دو کلام یعنی انکار نبوت و ادعای آن و بین حمل کلام پیغمبر بر نفی تسمیه . (که از سایر کلماتش بر می آید) تهافت و اختلاف است زیرا گاه میگوید دعوی نبوت نگرداند و گاهی تصدیق نموده علاج را به آن میدانند که بگویند اسم و لقب ایشان نبی نبوده و « لانی بعدی » این معنی یعنی تسمیه را نفی کرده ! بیچاره حیران است نمیدانند چه بنویسد .

وسوسه رابعه — آن تأویل علیلی است که میرزا ابوالفضل در صفحه ۳۱۲ فرائد در حدیث « لانی بعدی » و کلمه مبارکه « و خاتم النبیین » میکنند که میگوید :

« این دو کلام ابداً دلالت بر عدم تجدید دیانت ندارد و مقصود آن حضرت از این کلمه بیان ترقی امت اسلامی و افضلیت ائمه هدی است از انبیا ؑ بنی اسرائیل زیرا که انبیا ؑ بنی اسرائیل کل بتوسط روایا از امور آتیه اخبار میفرموده و حقایق امور بر ایشان برویا افاضه میشده و این روایای صادق خود را الهام تعبیر مینمودند چندانکه لفظ نبی در بیننده روایا حقیقت ثانویه یافت و بظهور خاتم الهام برویا مختوم مسدود شد و میعاد رؤیت و مشاهدت رسیده و حقایق روحانیه بر ائمه اسلام برویت و مشاهده حاصل گشته و بجای « کذا رأیت فی الروایا » که در کلمات اولین مذکور « اکنی اری و اشاهد » در بیان آخرین مذکور گشت » .

انتهی مخلصاً بالفاظه .

و حاصلش آنکه معنی « لانی بعدی » آن است که علم به حقایق اموری که در انبیا ؑ بنی اسرائیل برویای منامیه بود در ائمه اسلام برویت و مشاهده تبدیل یافت، آن در بسته و این باب گشوده گردید و این فضیلت منشأ ترقی امت اسلامی شد .

میگویم : ماشاء الله از جولان این پهلوانان در میدان فریبت و خدیعت، و یکه تازی این منازل باسل در عرصه تمویه و تلبیس و مغالطت ! ولی افسوس که بخت مساعدت ننموده . در این میدان داری و ترک تازی چند مرتبه سکه خورده و بسر آمد و با این زحمت و کلفت که کشیده و متحمل گشته و مقدماتی ممنوعه کاذبه از برای دست آوردن نتیجه فاسده ترتیب داده به آرزوی خود هم نرسیده .

اولا — اخبار سابقین یعنی انبیا ء بنی اسرائیل منحصر به رؤیا نبوده بلکه بسماع وحی و رؤیت ملک و مکاشفات قلبیه و ارائه ملکوت هم بوده .

ثانیا — باب رؤیای صادقه برای بدست آوردن حقایق و اطلاع از آتیه نسبت بآخرین یعنی ائمه طاهرین مسدود نگردیده و لذا حکایت رؤیای پیغمبر (ص) در قرآن مذکور و منامات صادقه ائمه هدی (ع) در کتب مشهور .

و ثالثا — حصول حقیقت ثانویه در خصوص رؤیت منامیه ادعائی است اعتسافیّه . لفظ نبی در لسان عبری و کتب عهدین بر حقیقت عامه خود باقی بوده که آن معنای عامی است دارای مراتب و افراد از مقام منام و الهام و سماع وحی و کلام و رؤیت فی الیقظه و المكاشفه القلبیه و إراء الملكوت الغیبیه و شامل رتبه رسالت و مرتبه اولوالعزیمه تا مرحله خاتمیت بوده و لذا در همان لسان عبری و کتب عهدین اطلاق بر موسی و عیسی و خاتم شده بلاعنایه و مسامحه در حالیکه طریق علمیه آنها متعدد و مقامشان رسالت و اولوالعزیمت و خاتمیت بوده اطلاق بر رؤیت منامیه و صاحبان رؤیا از باب اطلاق کلی بر فرد بوده، پس لفظ نبی بر معنای عام خود باقی بوده .

و رابعا — افضلیت ائمه طاهرین (ع) نه به سد بابی است از طریق علمیه بر ایشان بلکه به فتح ابواب و طرق دیگری است از برای ایشان چه آنکه افضل دارای کمالات فاضل می باشد باعلاوه، و لذا طرق علمیه ائمه حسب ما فی الاخبار و الآثار بیشمار « نقر فی الاسماع، و قذف فی القلوب، و عمود من النور، و الاحاطه علی الملك و الملكوت، و علم الکتاب، و الوفود علی الله » . و غیرها پس رؤیای صادقه ایضا از طرق علمیه ایشان بوده و از ایشان گرفته نشده .

و خامسا — بنا بر معنای فاسد شما مذکور در لسان مبارک سد باب الهام و منام بوده و این لازم اعم از فتح باب رؤیت و مکاشفه است . اگر مقصود بیان افضلیت بود میخواست از فتح این یاد کند نه آنکه سد آن را بیان کند و این مثل آن است که گفته : شود حکومت فلان شهر از زید گرفته شد این دلالت ندارد که ایالت فلان مملکتی به او داده شده و یا گفته شود فلان ایالت از والی ستانده شد ؛ و غرض آن باشد که به مقام سلطنت نائل شد ؛ و اگر در واقع بیان ترقی رتبه و جاه و منزلت و دستگاه است باید گفته شود که سلطنت به او دادیم که البته دارای ایالت هم باشد و یا ایالت به او عنایت شد تا حکومت ها را هم حائز باشد . تا حال هیچ متکلمی چنین تکلفی نکرده که نسبت بافصح من کل ذی شفتین نسبت داده شود که در بیان مقام و فضیلت ؛ اسم آن حکومت تازه را نبرد بلکه بیان زوال منقبت سابقه را کند و در مقام بیان فضیلت و شرافت بگوید :

«ایهاالناس مقام رتبه و علو اوصیاء مرا بدانید که خداوند آن موهبت و عنایتی را که به انبیاء سابقین داشت از ایشان منع نمود و درب آن را به روی ایشان سد نمود » و هذا مما یضحک به الثکلی .

و سادسا — حقیقت بودن لفظ نبی در لسان عربی در معنای رؤیت منامیه ملازم با حقیقت بودن در لسان عربی که این دو کلام مبارک در آن لسان واقع شده، نیست و مدعا موقوف بر ثانی است و آن ممنوع است . لفظ « نبی » در کتاب مجید و لسان پیغمبر و عرف اسلام همان معنی عام است که در اوست رسالت تا خاتمیت که بالاترین مراتب کمالیه است . و آن مرتبه خاتمیت افضل از مراتب ولایت است به واسطه آنکه نبوت عامه افضلست از ولایت تکوینی عامه . و به این جهت امام شما عبدالبهاء خاتم انبیاء و نقطه اولی و جمال ابهی را از انبیاء شمرده و نبی بر آنها اطلاق کرده چنانچه گذشت . و آنها را شما صاحبان رویای منامیه نمیدانید .

و سابقاً — مفاد حدیث، نفی نبوت از غیر خود نه از خود است چنانچه خاتیمت همین معنی را بالالتزام افاده مینماید زیرا که خاتمه الشیء مثل فاتحة آن داخل در شیء است مثل لفظ اول و آخر شیء که جزء شیء است. پس این دو کلام بالمطابقه و الالتزام نفی نبوت از غیر مینماید با ثبوت آن از برای خود. پس اگر مفاد لانی بعدی و خاتم النبیین بیان افضلیت ائمه دین باشد این مستلزم افضلیت ائمه هدی از خاتم انبیاء خواهد بود و مسلمانان به این کلمه تفوه نخواهد نمود، پس اگر مقصود تبدیل رؤیا بمشاهده بود چون مرتبه مشاهده بالاولویه از برای آن حضرت ثابت بود میخواست در تعبیر از این معنی بفرماید «نبوت از برای من و بعد از من نیست و قبل از محمد ختم شده» تا از خود آن حضرت منفی باشد؛ بعقیده گلیایگانی پیغمبر (ص) نتوانسته از مقصود خود تعبیر فرماید.

والحاصل از این دو کلام مبارک یا نفی نبوت منامیه از خود پیغمبر قصد شده یا نشده، اگر نشده پس ایشان هم مثل حزقیاء و اشعیاء و ارمیا در قطار انبیاء بین اسرائیل اند که علماء امت یعنی اوصیاء آن حضرت افضل از ایشانند. خانه احسان آبادان که قبله اولوالعزمان را در شماره انبیاء بنی اسرائیل و مفضل اولیاء خودش فرموده اند. و اگر نشده پس در این صورت معنای «لانی بعدی» و «أنا خاتم النبیین» این میشود: «انا لست بنبی» مثل آنکه شخصی بگوید «لا سلطان بعدی و أنا خاتم السلاطین» و مقصودش این باشد که «انا لست بسلطان» و این طور از بیانات و تعبیرات در قرن سیزدهم هجرت که اجازه و رخصت در کلمات و حروف رسیده معمول به گردید، و از آثار تکامل آزادی آن دوره شد. ولی در زمان پیغمبر خاتم که هنوز کلمات و عبارات در سلاسل زنجیر فصاحت و بلاغت مقید بوده اند ابداء و اصلا معمول نبوده.

والحاصل مثل سید باب میخواهد که از این معنی به این لفظ تعبیر نماید که مسجود و قبله انبیاء بوده! و اما پیغمبر خاتم (ص) پس بر این خوارق عادات توانا نبوده اند.

و ثامناً — بنا بر فرمایش حضرت عبدالبهاء که نقطه اولی و جمال ابهی از انبیاء مستقل بوده اند باید ترقی معکوس حاصل شده باشد که در زمان ائمه اسلام باب رؤیت و مشاهده مفتوح و جهان بیدار و چون هنگام انبیاء بابیه و بهائیه رسید دو مرتبه باز بنای خواب و هنگامه شب عالم فرارسیده باشد اگر چه ما این معنی را قبول داریم ولی چه فایده که جناب باب و بهاء تصدیق ندارند و موجب گلایه ایشان از جناب میرزا ابوالفضل خواهد بود.

و تاسعاً — تخصیص رؤیای منامیه به انبیاء بین اسرائیل غلط است لعمومها لغيرهم، انبیاء سابقین هم همین رتبه را داشتند حتی اولوالعزمان ایشان. منام حضرت ابراهیم در فرقان مبین مذکور و تعمیم الهام در مطلق رؤیا و مطلق اخبار از امور آتیه غلط است لاختصاصها بمراد خاصه.

و عاشراً — تعبیر از مقام افضلیت ائمه هدی و بیان طرق علمیه آن مظاهر علم خدا به این عبارتی که هیچ اهل لسان از آن استفاده نکنند کما تری است و چگونه کلمه «لانی بعدی» و مبارکه «خاتم النبیین» را میتوان مساوق و مرادف گرفت با حدیث «علما امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» و امثال ذلک، استفاده افضلیت در فقره ثانیه و امثال آن را همه اهل لسان میکنند ولی استفاده افضلیت ائمه از کلمه «خاتم» در «خاتم النبیین» و «لانی بعدی» محتاج است بفهم کج و سلیقه معوج و قریحه کوسج و آن خاصه نردبان باف چاه تراش گلیایگانی است که استقامتی در اعوجاج و کمالی در عناد و لجاج دارند اذهان مستقیمه از فهم چنین معنی عذر خواهند.

یا رئیس الموسوسین! اخبار و آثار داله بر مقام افضلیت ائمه طاهرین از انبیاء مرسلین بی حد و حصر است و هم آیات و آثار وارده در طرق علمیه و مراتب احاطه ایشان بسیار و بیشمار و با ائسنه مختلفه و بیانات متشسته افاده این معنی شده که هیچ موافق با این دو فقره نمی شود بلکه مقام این دو کلمه مبارکه با مقام آن کلمات شریفه متفاوت بتفاوت مشرق و مغرب است ورقه گنجایش تعرض ندارد که بر فضیحت این موسوس بیفزاید.

و در خاتمه عرض میکنیم: یا شیخ المشککین! بعد از تسلیم این مقدمات ممنوعه، باز هم عقیم و بلانتیجه است زیرا که ختمیت و آخریت در لسان حضرت ختمی مرتبت متعلق بخصوص لفظ نبی و نبوت نبوده تا شما بچالاکمی این درازدستی را بنمائید. در فقرات بسیار متعلق بعنوان رسول و مرسلین هم شده که آن وجود مبارک را خاتم المرسلین و آخر رسولان هم یاد نموده مثل عبارت «محمد خاتم الانبیاء و المرسلین» و «و انا خاتم النبیین و المرسلین» و «یا آخر رسلی» و «محمد آخر المرسلین» وارد شده. حال نمیدانم در لفظ «رسول» چه تصرف مینمایند در لسان عبری و سریانی و عربی که معنایی مساعد با جناب میرزا نیست از لا تینی و نبطی و انگلیسی که خبر ندارم. گمانم ایشان ناچار باشند از برای اصلاح مهم خود از اختراع لغت فلان و بهمان و پشمدان، و إلا کار بر ایشان دشوار خواهد بود. چه آنکه رسالت در السنه متداوله مطلقا عبارت از آن است که شخصی فرستاده از جانب خدا باشد به سوی خلق بآوردن احکام و تربیت انام و این منصب و رتبه را میفرماید ختم شد و بآخر رسید به پیغمبر، یعنی او آخر رسولان شد، و پس از او دیگر فرستاده از جانب خدا نخواهد بود و إلا آخر وسط خواهد بود، پس به این معنی دیگر بعد از پیغمبر فرستاده از جانب خدا نخواهد بود.

حال اختیار با این فاضل نابکار است میخواهد تکذیب باب و بهاء را نماید در اینکه خود را مبعوث و فرستاده از جانب خدا میدانند مختارند میخواهند جمع بین حقیقین کنند باختراع لغت پشم چال بسته به میل ایشان است. در هر صورت سؤال ما را باید جواب دهند که باب و بهاء فرستاده از جانب خدایند یا نه؟ اگر هستند کذب آخرالرسول لازم می آید. و اگر نیستند چون ما از حق نگذشته و کتمان حق نکرده ایشان را فرستاده می دانیم حال که رسول از جانب خدا نبوده اند ناچار ایشان را رسول از جانب شیطان باید بدانیم و هو الصواب، خود شما هم در باطن میدانید که آنچه را بافتید چرند است ولی حق دارید، عشق لیره شما را مجبور دارد.

وسوسه پنجم — کلام بهاء در ایقان است که میگوید:

«اگر جمیع انبیاء ندای انا خاتم النبیین بر آرند حق است زیرا که جمیع حکم یک ذات و یک امر را دارند و همه مظهر بدئیت و ختمیت و آخریت آن روح الارواحند».

و الجواب: وحدت مظاهر در جمله بی از صفات که مصحح حمل و اطلاق میشود اتحاد من جمیع الجهات را نمی آورد، پس چنانچه در ذات و حقیقت و شغل و منصب و رتبه و درجه متفاوت و متفاضلند که «تِلْكَ الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»^{۲۹}. همچنین در جمله بی از صفات مثلا غیر آدم نتواند بگوید «انا اول مخلوق من غیر آب و ام» و غیر عیسی نتواند بگوید «انا المولود من غیر اب» و غیر رسول نتواند بگوید «انا الرسول» و غیر اولوالعزم و صاحب الدین نتواند بگوید «انا اولوالعزم». و غیر آدم نتواند بگوید «انا سابق فی الفطره و الخلقه و البعث و الرساله» همچنین غیر آخر نتواند بگوید «انا الآخر فی البعثه» مگر آنکه از این القاب اراده ذات مرآه شود و معنای وصفی اراده نشود. پس از باب حمل ذاتین به اعتبار اشتراک در صفتین باشد و آن لفظ را از لقبیت و تبعیت خارج میکند، پس این کلام ناشی از عدم فرق بین حمل ذاتی بر ذاتی یا عنوانی بر عنوانی و عدم تعقل فرق عناوین مرآتیه و موضوعیه و عدم امتیاز بین صفات مختصه و مشترکه است. و اما بودن تمام مظهر بدئیت و آخریت بآن معنایی که در خدا گفته می شود غلط و کفر است و «انا الاول و انا الآخر» در بعض کلام مبارک این بزرگواران به معنای دیگریست که خودشان در جای دیگر بیان کرده اند. غیر از آدم «اول النبیین بعثا فی عالم الدنيا» نیست پس اگر غیر آدم بگوید «انا اول النبیین بعثا» دروغ گفته هر چند صحیح است که بگوید «أنا آدم» باعتبار اتحاد در نبوت و هدایت و مظهر امر بودن و غیر محمد (ص) هر که بگوید

: « انا الخاتم » دروغ گفته هر چند صحیح است که بگوید : « انا محمد » باعتبار شرکت در جمله یی از صفات . پس این کلامی ناشی از جهل به این مراتب است یا تجاهل و وسوسه است .

وسوسه ششم — در عدم نسخ آنکه :

« در سنن حضرت مهدی جمله ای از تغییرات در احکام وارد است و ثابت است که ناسخ احکام سابقه است ؛ پس نسخ فی الجمله ثابت است و لو نسبت بتمام نباشد » .

والجواب اینکه آن مغیّراتی که واقع خواهد شد از قبیل بدّع و احکام تقیه و جهلیه بوده که من الاصل لم یکن من الدین حقیقه و جدّاً و واقعاً، و اما بعض مغیّراتی که فی الواقع تغییر حکم حقیقی بوده باشد پس :

اولاً آنکه اگر آن بدلیل معتبر ثابت شد همان موارد ثابتۀ مخصص عمومات « لاتنسخ » خواهد بود و در ماعدای تخصیص، متّبع همان عام خواهد بود . و آن چند فقره مخصوصه است مانند کشتن مانع الزّکوه و من لم یتفقّه فی الدین و امثال ذلك ؛ و این هذا من نسخ الاحکام من أبواب الطهارات و العبادات و السياسیات که در این دیانت جدیدۀ واقع شده .

و ثانیاً در همان جمله که واقع شد هم میگوئیم : لیس هذا من النسخ الباطل ای نسخ الدین بل هو نسخ من الدین فی الدین که بیان ناسخ لمصلحه بتأخیر افتاده ؛ و کم فرق بین نسخ الدین و النسخ من الدین، ثانی از قبیل نسخی است که از خود پیغمبر واقع شده و لسان وصی لسان پیغمبر است، پس آن احکام نسخ باطل نیست .

وسوسه سابعه — در اخبار متواتره ایست که قائم مهدی را از ائمه و اوصیاء و خلفا می شمارد و اینکه مانند آبائش خلافت دارد نه اصالت، و آن چیز است که میرزا ابوالفضل در فرائدش مینویسد ^{۳۰} که :

« عظم يوم الظهور اقتضای شاریت و اصالت دارد نه تابعیت و نیابت »

و مینوسید جمله یی از آیات قرآنیۀ را که دلالت دارد بر بزرگی يوم الظهور که آن يوم الربّ است و می نویسد جمله یی از آیات داله بر عظم آن .

والجواب آنکه این وسوسه ناشی از جهل جناب فاضل است بمراتب ائمه طاهرین و اوصیاء مرضیین یا تجاهل ایشان است برای وسوسه و فریب جاهلان ؛ چه آنکه اگر چه در ظاهر اوصیاء پیغمبر خلافت دارند از آن سرور لکن بتواتر قطعی و ضرورت مذهب حق ثابت و محقق گردیده افضلیت و اشرفیت و اکملیت و اسبقیت آن وجودات مقدسه از تمام انبیاء و مرسلین حتی اولوالعزمان شاریین آنها مانند موسی و عیسی (ع) که آنانند صاحب ولایت تکوینیۀ عامه که از فروع اوست نبوت تشریحیۀ خاصه ؛ که شأن شاریین و اصیلان در دعوت است .

پیغمبران ، اصیل در دعوت و شارع هستند بواسطه آنکه صاحب کتابند . ائمه هدی (ع) اصل الکتب ؛ ام الکتب ؛ اشرف الکتب بلکه کتاب مبین فیه تبیان کل شیء، بلکه بالاتر از سید الکتب لوح محفوظ، و صاحب رتبه ید باسطه اند .

آنان رؤیت ملک کنند اینان معلم و آمر ملائکه، بلکه ماده خلقت آنها .

آنان مسدّدان بروح القدس اینان مربیان روح القدس .

آنان شارعان بوحی اند اینان سابقان بروحی که محال مشیت اند .

پس عظم يوم الظهور که مناسب با ریاست شارعان اصیلان است چگونه منافی باشد با ریاست و حکومت فاضلان بر شارعان و غیر مناسب باشد با رتبه اوصیاء پیغمبر ؟ که « ما نبیء نبی إلا بالإقرار بولایتنا » و فی بعض الاخبار « ألا بولایه علی » « وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ وَاسْتَلَّ مَنْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا » ^{۳۱}

^{۳۰} صفحه ۲۸۹ و صفحات بعد از آن .

^{۳۱} سوره آل عمران، آیه ۸۱، سوره زخرف، آیه ۴۵.

یا شیخ الموسوسین ! عظم یوم الظهور بواسطة عظم آثار و اطوار حاصله در آن یوم است، و ظهور آیات الهیه و شوؤن ربوبیه تا آنکه نمونه دار عقبی و مشابه طامه الکبری بوده، پس چگونه مناسب نباشد با کسی که ولایت مطلقه و سلطنت تامه داشته باشد بر ملک و ملکوت، و قطب جهان و مدار عالم اکوان بعرشها کرسیها و سماواتها و ارضها باشد ؟ و یؤذن له بالولایه و ینادی له بالسلطنه فهو ولیه فی السماواته و ارضه .

باز میگویم : این کلام ناتمام فاضل قمقام ناشی از جهل به صاحب یوم الظهور است و دانستی که در آن روز آخر مانند روز اول ؛ یگانه رسول شارع اصیل و صاحب بی مثل و حاکم بی بدیل آن همان پیغمبر مطلق در همه اعصار حضرت نبی مختار است. و من عداه یا سابقان چاوشان پیش قراولان و یا متأخران ملازمان حافظان حارسان اند ؛ و اوست نقطه دایره نبوت و رسالت و امامت و وصایت که همه طائفتان حول اویند ؛ کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین .

ایها الغافل ! عود نمونه بدء است ! در اول او تنها نبی مطلق بوده است و در آخر هم او نبی و صاحب آن روز خواهد بود که « یكون الأئمة عماله » چنانچه گذشت و در روز اول ظهور او بمهدی قائم دستور و فرمان دهد که « فیدفعان إلیه کتابا بخاتم رطب و یقولوا له : اعمل بما فیہ » نه « اعمل بما شئت » .

یا شیخ المرتابین ! اگر شارع اصلی بخواهید که مستقل محض باشد و هیچ تابع نباشد او همان صادر اول و مصدر دوم و باب فیض مطلق و اوسطه بین الخالق و الخلق است یعنی حضرت خاتم که به او گشوده شده در فیض تکوین. و به او بسته شده در فیض تشریح ؛ چنانچه قبل از او کسی نبوده و اول نقطه بوده در دایره وجود فی قوس النزول . همچنین بعد از او کسی نبوده باشد که آخر نقطه باشد فی قوس الصعود . غایه الأمر مهدی (ع) از یاورانش و کارکنانش باشد و دلالت می کند بر تمام این مراتب جمله یی از آیات فرقانیه و اخبار متواتره و زیارات و ادعیه ماثوره که رساله گنجایش تعرض آنها ندارد .

وسوسه ثامنه — آن مغالطه ایست که میرزا ابوالفضل میکند که میگوید : « مسلمین متفقند که عیسی به شخصه و اوصافه و منها النبوه نازل میشود پس او نبی باشد که پس از حضرت رسول از برای هدایت و حکومت مبعوث شده پس لا نبی بعدی معنی نبخشید » .

و این فقره را موجب تناقضی بر مسلمین دانسته که در صفحه ۳۰۳ مینویسد :

« و اعجب تناقضی که مشاهده میشود در عقاید منکرین این است که از یک طرف کلمه « خاتم النبیین » صلی الله علیه و آله را حمل میکنند بر اینکه نبی دیگری ظاهر نخواهد شد و از طرف دیگر متفقند که عیسی بشخصه و اوصافه قیام خواهد نمود چه اگر عیسی به شخصه و اوصافه نزول فرماید البته او نبی باشد که برای هدایت و حکومت مبعوث شده دیگر « خاتم النبیین » و « لا نبی بعدی » معنی ندارد و معنی نبخشید بلی بعض علما گفته اند که عیسی پس از نزول به شریعت اسلامی حکم خواهد فرمود با اینکه اگر سوال نمائی که به چه دلیل به این خیاط باطل متمسک شده اید ؟ در جواب عاجز بینی و علی فرض المحال اگر بشریعت اسلامی حکم فرماید آیا وصف نبی الله از آن حضرت محو گردد ؟ قاتلهم الله فانی یؤفکون » .

انتهی بالفاظه ملخصاً .

قبل از جواب از اینوسوسه اولاً میگویم احسنت یا جناب الفاضل آنچه را که تا به حال در کمال اصرار انکار میکردی حالا غفله اقرار نمودی و آفرین بر شما نکته گیر که چه خوب ریش خود را به تناقض گیر دادید .

توضیح ذلک آنکه جناب میرزا موافق عقیده بهائیه و دعوی بهاء جمال ابهی را رجعت عیسی میدانند. غایه الامر رجعت شخصی را منکر و رجعت صفتی را قائل یعنی عیسی بصفته لا بشخصه رجوع مینماید چنانچه داستان رجعت را مطلقاً رجعت اوصاف می دانند نه اشخاص .

و در اینکلام تصریح دارند با اینکه نزول عیسی باوصافه مستلزم آن است باشد که نبی باشد پس جمال ابهی که رجعت عیسی است نبی خواهد بود و حال اینکه تا به حال انکار از این معنی اکیدا میفرمودند و جمال ابهی را بوصف نبوت موصوف نمیدانستند و منصب ایشان را الوهیت میدانستند نه نبوت . و این خود تناقضی است ظاهر که از یک طرف جمال ابهی نبی نباشد و از طرف دیگر رجعت صفتی عیسی باشد و حال آنکه صفت عیسی نبوت بوده .

و اما جواب تناقض متوهمه آنکه آنچه مسلمین بر آن متفقند این است که شخص عیسی و آن صفت و رتبه و مقام با تمام کمالات نفسانیه و صفاته المقدسه العالیه بهمان رتبه از کمال و شأن که قبل از عروج دارا بود نزول خواهد فرمود و آن صفت و رتبه و مقام از ایشان زائل نخواهد بود . لکن نه به عنوان قیام به شرع و دعوت به سوی آن دین مانند رسول و نبی که لمصلحه او لمانع فی زمان قیام بدعوت ننماید که او فعلاً بر همان مقام و رتبه باقی است و مثل طبیب ماهری که دست از معالجه کشیده به استادتر از خود واگذار کرده باشد و زاید بر آن احدی از مسلمین معتقد نیست .

و الحاصل انبیائی که شرعشان منسوخ میشود از نبوت خارج نمیشوند و اما آنچه مفاد « لا نبی بعدی » است آن است که شخصی تأسیس دین و شریعتی من الله نماید و به آن دعوت فرماید بعد از من نخواهد بود و ایندو باهم موافقند نه آنکه از انبیاء گذشته که رحلت فرموده اند کسی بدنیا بر نمیگردد یا نبی صاعد بسما نازل بارض نمیشود؛ کیف و حال آنکه اخبار برجعت انبیاء بسیار و چنین نیست که آن انبیاء که رجعت میفرمایند همه مشغول بدعوت بسوی شرع خود باشند . والا لازم آید که در یک زمان ناسخ و منسوخ فاضل و مفضول هر دو با هم جمع شوند و این ممکن نیست .

فان قلت : « ما بهائیه قائل برجعت شخصیه نیستیم بلکه قائل برجعت صفتی هستیم » .

قلت : این محذور در رجعت صفتی است ولو شخصی نباشد نه در شخصی خالی از صفت، حال اگر غرضت از اوصاف و منها النبوه آن معنائی است که ما کردیم آن مناقض با « لا نبی بعدی » بعقیده ما نیست، و اگر زائد بر اوست ما قائل بر او نبودیم تا مانند شما گرفتار تناقض شویم .

و از این ما ذکر جواب کلام آخرش معلوم شد که « علی فرض المحال وصف نبی الله از او محو نگردد » میگوییم در این فرض مناقض با « لا نبی بعدی » نخواهد بود چه آنکه معنی آن را دانستی که نفی میکند نبی را که قیام به دعوت بشرع خودش نماید . نه آن که نفی آمدن ذوات انبیاء را بنماید پس اگر عیسی بیاید و کمک کار مهدی (ع) باشد بدون دعوت به شرع خودش خلاف « لا نبی بعدی » نخواهد بود چنانچه ما مسلمین با عدم شرع آخر و بقاء دین محمد الی یوم الاخر قائلیم برجعت انبیاء برای نصرت ائمه هدی چنانچه شرح آن بیاید .

بعد ذلک در جواب وسوسه و مغلطه میگوئیم : اینکه گفتم « آمدن عیسی باوصافه لازم دارد که پس از حضرت رسول نبی آمده باشد از برای هدایت و حکومت » . مغالطه است هرهدایت و حکومتی نبوت نیست . اگر ما ثابت کردیم که او می آید که نصرت از وصی پیغمبر کند و امیر جنگ وصی دوازدهم باشد و تابع مهدی (ع) باشد و به شرع اسلام دعوت کند و به دین سابق منسوخ دعوت نکند و دین آخری باو وحی نشود . آن وقت نبی آمده از برای غیر نبوت پس آمدن عیسی موجب رفع دین اسلام نمیشود زیرا که بالفرض هدایت و حکومت او نسبت بهمان دین اسلام خواهد بود و « لا نبی بعدی » معنی خواهد بخشید .

و اما اثبات این فقره یعنی عیسی که بیاید اصیل و شارع نخواهد بود چنانچه بهائیه توهم کرده اند بلکه نائب و تابع مهدی (ع) خواهد بود و بشرع اسلام دعوت خواهد فرمود پس دلالت میکند بر آن دو نمره از اخبار متواتره قطعیه مرویه بطرق خاصه و عامه که فوق حد احصاء است :

یک نمره اخباری است که دلالت بر نیابت و تابعیت عیسی از مهدی دارد و از آنجمله است اخبار کثیره مرویه بطریقین که در وصف مهدی میفرماید « یصلی خلفه عیسی بن مریم » که غالب اخبار نزول عیسی باین عنوان وارده شده و این « صلوه خلف مهدی » کنایه از تبعیت و اقتداء باوست .

و دیگر اخباری است در حالات عیسی و امارات لشکر و تبعیت او از آن سرور که ما حاجت بذکر آن اخبار نداریم . زیرا که این مسئله به اندازه بی وضوح داشت که آقایان بهائون هم حسینعلی را عیسی و سید باب را مهدی میدانند این عیسی مصنوعی را وزیر و تابع مهدی مجعولی میدانستند، غایه الامر بعد از مردن مهدی مجعول چون میدان خالی شد ایشان هم دعوت را بالاتر زده اند . باری پس عیسی در زمان مهدی (ع) وزیر و تابع است چه در حقیقی چه در مصنوعی .

نمره دوم آن سه طایفه از اخبار است که بعضی آنها در نمره دوازدهم سابقا اشاره کردیم که معلوم کردیم که مهدی از اوصیاء و خلفاء است و اخباری که بیان وظیفه مهدی را از دعوت بدین اسلام مینمود و حاصل مجموع آنکه مهدی خلیفه محمد است و دعوت بدین اسلام میکند .

پس از این نمره اخبار متواتره دو مقدمه قطعیه استفاده میشود :

مقدمه اولی آنکه عیسی در زمان مهدی وزیر و تابع است .

مقدمه ثانیه آنکه مهدی داعی بدین اسلام است . پس نتیجه قطعی می شود که عیسی داعی بدین اسلام است پس میگوییم : « المهدی یدعوا الی الاسلام و عیسی وزیره فعیسی یدعوا الی الاسلام بتبعیه الوزير للسلطان » .

و از این فقره معلوم شد مقام جهل و غفلت جناب میرزا ابوالفضل که در کلام سابق نوشت « اگر سؤال نمائی که به چه دلیل عیسی بشریعت اسلام حکم خواهد فرمود از جواب عاجز بینی » .

میگوییم : جواب همان است که شنیدی مهدی بدین اسلام حکم میکند و عیسی تابع مهدی است . و هر دو مقدمه باخبار متواتره ثابت گردید .

یا قدوه المرتابین! شما از کدام یک نفر از علمای اسلام سؤال از دلیل این مسئله نموده‌اید که ایشان را عاجز دیدید؟ همانا چشم شما کور بود از آنکه ببینید کتب علمای اسلام پر است از اخباری که وظیفه حضرت مهدی (ع) را دعوت بسوی اسلام قرار میدهند بعدی که مسئله نزد علمای اسلام ضروری است و از آن طرف در کتبشان پر است که عیسی تابع و نائب مهدی است پس چگونه از جواب این سؤال عاجز بوده اند ؟

حالا که چنین شد ما قلب سؤال میکنیم تا شما را عاجز از جواب کنیم ؛ میگوییم :

ایها الفاضل ! باعتراف ما و شما عیسی تابع و نائب مهدی بود چگونه شد که پس از مهدی دین او را هم نسخ نموده و دین دیگری آورد؟ نائب تابع چه حق دارد که حکم متبوع خود را بردارد؟ چنانچه ائمه و اوصیاء پیغمبران احکام رسولان را بر نمیدارند این قاعده مستمره بین المظاهر چرا بهم خورد که بهاء نسخ دین باب نمود؟ مگر گفته شود چون بر خلاف احکام انبیاء مهملات لایطاق بود ناچار منسوخ شد ، ایشان قاعده را در باب احکام بهم زدند وزارت مآب هم قاعده وزارت را بهم زده اند . کما تدین تدان، و دیگر ندانسته چرا جناب فاضل این اشکال را بخصوص در رجعت عیسی فرموده‌اند ؟ میخواستند بگویند طایفه امامیه که قائل بر رجعت انبیاء هستند پس « لانی بعدی » چه معنی داشت ؟

وسوسه تاسعه — استدلالاتی است غریبه و تمسکاتی است مضحکه عجیبه بعضی آیات قرآنی و اخبار مرویه .

منها تمسک سید باب است بآیه شریفه^{۳۲} «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» .

الجواب: ماشاء الله از مهارت آن جناب در علم تفسیر و لغت، استنساخ بمعنی نوشتن است نه نسخ، پس آیه اشاره بسوی نامه اعمالی است که فی یوم القیامه بیمینه و شماله داده میشود و خدا از او خبر داده^{۳۳} «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ، وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مَسْتَطَرٌّ» .

و منها این استدلال ابوالفضل است در فرائد در صفحه ۲۸۲ بآیه شریفه^{۳۴} «يَوْمَئِذٍ يُوقِفِهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقُّ» که میگوید مقصود دین اسلام نیست بلکه دین جدید است .

میگویم: آفرین بر ذکاوت جناب فاضل؟ اصلا مراد از این آیه «دین» نیست بلکه جزای عمل است مانند «مالک یوم الدین» و «کما تدین تدان» چنانچه آیات قبل دلالت بر این معنی دارد که بیان حالت قیامت عَصَاهُ را میفرماید که در روز جزا و شهادت اعضا جزای عملها داده میشود: ^{۳۵} «وَوَفَّيْتُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ» .

و منها استدلال فرائد است به آیه^{۳۶} «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ» که بصیغه مستقبل وارد شده. میگویم: چشم بد دور که چگونه که این صیغه مشترکه بین حال و استقبال دلالت تامه دارد بر مدعی این آیه مانند: يخرج الحي من اليمت و يدبر الامر و يفصل الآيات و يحيى و يميت و خالق و رازق و يرزق و يخلق است، نه نظر بماضی و حال و استقبال دارد بلکه مقصود آن است که خدا ملقی روح و محبی و ممیت و خالق و رازق و مدبر و مفصل است . و منها^{۳۷} «يَا بَنِي آدَمَ إِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي فَمَنِ اتَّقَى وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ»

میگویم: این آیه مثل آیه^{۳۸} «وَقُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ» و در هر دو خطاب عام است که البته بر بنی آدم رسولان نازل می شود ماضی و مستقبل را شامل است و لذا کسانی که قبل از این آیه بوده اند خارج نبوده اند . و اِلی یوم القیامه با بقاء شرع محمدی (ع) صدق می کند که رسولان و هادیان بر ایشان نازل گشته والا اگر مقصود آن باشد که بعد از آیه باید رسولی بیاید پس آن جماعت از بنی آدم که بعد از آیه آمده اند و هنوز باب و بهاء نیامده بوده اند چگونه شد که بر آنها رسول و هادی نازل نشد؟ اگر بگوئی: نازل شد که آن محمد (ص) باشد .

میگویم: پس بر سایرین اِلی یوم القیامه هم محمد نازل است و رسول و هادی است . و اعجب تناقضی که بر میرزا ابوالفضل وارد است آن است که به این آیه میخواهد اثبات کند آمدن رسول را، پس بهاء رسول خواهد بود و هر رسولی نبی است پس بهاء نبی است پس چرا انکار میکند که مقام او نبوت نیست؟ پس در «لا نبی بعدی» منفی عام است و مستلزم نفی خاص است پس نفی رسالت ایشان را میکند . و منها در فرائد از «صواعق محروقة» ابن حجر نقل میکند «المهدی منّا اهل البيت یختم الدین به کما فتح بنا» و هم پیغمبر فرمود «المهدی منّا بنا یختم الله الدین کما فتح بنا» .

^{۳۲} سوره جائیه آیه ۲۸.

^{۳۳} سوره انفطار آیه ۱۰-۱۱. سوره قمر آیه ۵۲-۵۳.

^{۳۴} سوره نور آیه ۲۵.

^{۳۵} سوره بقره آیه ۲۸۱.

^{۳۶} سوره مؤمن، آیه ۱۵.

^{۳۷} سوره اعراف، آیه ۳۴.

^{۳۸} سوره بقره، آیه ۳۸.

میگوید: « این حدیث در غایت صراحت است که ظهور موعود انقضای اجل دیانت اسلامی است » تا میگوید « این عبارت صحیح است که ظهور مهدی سبب ختم اسلام و فتح دیانت جدید است » و این فقره را در صفحه ۳۰۰ تا ۳۰۲ مینویسد تا در صفحه ۳۰۳ می نویسد « عن رسول الله : و لن یخزی الله امه انا اولها و المسيح آخرها » .

میگویم: این تقریب ناشی از جهل یا تجاهل ایشان است در معنی ختم؛ پس خاتم شیء آخر شیء است و آخر شیء مثل اول شیء داخل در او است نه خارج از او و لذا پیغمبر (ص) خاتم الانبیاء است و خودش هم نبی و آخر الرسل . و خودش هم رسول ما بعد آخر خارج از شیء است و لذا بعد پیغمبر (ص) نبی و رسولی نباشد و الا آخر وسط خواهد بود . بعد از ما میگویم: مقصود پیغمبر آن است که خدا اول و آخر دین اسلام را به دست ما قرار داد یعنی آن دین باقیه الی الساعه، اولش بما گشوده شد و ختم آن هم بما خواهد بود که کسی غیر آل رسول (ص) بر این دین ریاست نخواهد داشت پس صاحب دین همان مهدی است . در آخر که خاتم الأوصیا است و أنه الحجّه و لا حجه بعده و این دولت حقه تا قیامت باقی خواهد بود . پس فاتحه و خاتمه او هر دو از ما آل محمد است چنانچه این معنی را در خبری واضح بیان میفرماید که پیغمبر (ص) در وصف حضرت مهدی (ع) میفرماید: « یقوم فی الدین فی آخر الزمان کما قمتُ به اول الزمان » دینی که در اول زمان پیغمبر بر او قائم بود همان شریعت محمدیه بود. می فرماید مهدی بر این دین تا آخر قائم خواهد بود پس اول و آخر دین اسلام به ما قائم است و این بر عکس مقصود این طایفه دلالت میکند خاصه آن فرمایش که « لن یخزی الله » الخ زیرا که بیان حال امت اسلام را اولاً و آخراً می کند که اول امت اسلام منم و آخر امت اسلام مسیح است . پس مسیح آخر اسلام و آخر اسلام مثل اول اسلام داخل در اسلام است پس این حدیث با عقیده ما موافق است . و منها در دلائل از بحار روایت میکند در وصف مهدی که بغیر این رفتار که هست رفتار مینماید (یعنی شرع آخر می آورد) .

والجواب یعنی به غیر از رویه ما از تقیه و نشستن در خانه و دست کشیدن از طلب حق و عدم خروج به سیف و عدم آشکارا کردن علوم خفیه و تمکین از سلاطین و صعوبت در امر رفتار می نماید که فوالله ما لباسه إلا خشن و لا طعامه الا جشب .

و منها آن اعتساف و خروج از انصافی است که ابوالفضل در فرائد در صفحه ۴۸ از خطبه حضرت امیر نقل میکند « و اعلموا انکم ان اطعتم طالع الشرق سلک بکم منهج رسول الله فتداو بتم من الصمم و استشفیتم من البکم » الخ پس در معنی « سلک بکم منهج رسول الله » می گوید: این خطبه فصیحه صریح است که آن نیز سعادت موعود امت از جانب شرق طلوع و بر نهج حضرت رسول (ص) بتشریح شرع جدید قیام خواهد نمود نه بشریعت اسلامی چه که جمیع ائمه هدی بشریعت خاتم الانبیاء عامل بوده اند . مقصود از این تخصیص قیام بدعوت جدید است .

والجواب منهج رسول خدا آن احکام و سنن و آداب و نحوه تربیت و معاشرت و خروج به سیف و تسویه در قسمت بین انام و امثال آن است نه نسخ تمام، سبحان الله و از جزاف گوئی و بی شرمی که کلامی را که در غایت ظهور دلالت دارد بر بقاء سنت و رویه و شرع پیغمبر و معمول بودن طریقه آن سرور در هنگام ظهور موعود، در آن گفته میشود: صریح است در رفع سنت و شرع پیغمبر!

حضرت امیر (ع) میفرماید: « موعود امت شما را برویه و سنت و نحوه سلوک و طریقت پیغمبر (ص) و ادا میکند . یا به آن رویه و طریقه رفتار می کند » آن را چنین معنی می کند که شریعت تازه‌ی احداث می کند غیر از شریعت رسول خدا و آن رویه و سنت و طریقه را از میان بر میدارد .

یا اهل الانصاف اگر کسی بگوید: « فلان شخص برویه و طریقه پیغمبر رفتار می کند » یا « فلان کس مردم را به منهج و طور سلوک رسول الله امر مینماید » . کسی می فهمد که خلاف رسول خدا عمل میکند و امر مینماید که آن سنت و

رویه و منهج را متروک و منسوخ کنند؟ بصراف آنکه او هم مثل پیغمبر نسخ دین کند و منحصر باشد سلوک او به منهج پیغمبر بآنکه خود را ناسخ قرار دهد. و آیا تا حال کسی از چنین معنائی به چنین لفظی تعبیر کرده؟ این تعبیر هم مانند تعبیری است که در آیه «لا یأتیه الباطل» کرده که «کتب بعد القرآن» را تعبیر کرده و صحیح شمرده مثل آنکه کسی بگوید: «لا نبی بعدی» خبر است از ظهور نبی بعد از پیغمبر (ص) که اسم او «لا» است که الحق جای تعجب و شگفت است.

و اعجب منه آن تعلیل ایشان است که «همه ائمه عامل بشریعت خاتم بوده اند». زیرا که آنچه را که حضرت امیر (ع) تخصیص بقائم داده نه عمل کردن آن حضرت است بشریعت خاتم، تا گفته شود جمیع ائمه هدی عامل بوده اند و آمر. بلکه دائر کردن منهج پیغمبر و امر کردن بآن و وادار کردن مردم را بآن از مختصات او شمرده بواسطه آنکه باقی ائمه متمکن از اجراء سنن محمدیه نبوده‌اند چرا مغالطه می‌کنی؟

و منها اخبار کتاب جدید و شرع جدید است و چون در رساله نالته «ایفاظ النائین» در ذیل ادله معتله بها جواب از آن اخبار بطور اختصار داده شده و هم در «حق المبین» معترض شدیم تکرار نمی‌کنیم. و منها بدء الاسلام غریبا فسیعود كما بدء.

والجواب دین اسلام ظاهر در شرع محمدی است و این حدیث ناظر باحوال طاریه او است که «لابقی منه إلا اسمه» بواسطه ظهور ادیان باطله و مذاهب جدیده تا آنکه بیاید کسیکه یستأنف الاسلام جدیداً. دو مرتبه او را تر و تازه نماید و بحالت اولیه بلکه بهتر بر گرداند و از سر بگیرد بیعت بجان را از اصحاب خود چنانچه پیغمبر گرفته و این دعوت جدید است و مثل پیغمبر قیام بسیف نماید که لیس شأنه الاقتل و إلا السیف و این امر جدیدی است که علی العرب شدید، که عجمها شمشیر بگردن طوائفی از اعراب بزنند که در اخبار دیگر بیان جنگ با این طوائف را می نماید و شاید آن قسمت عمده از اعراب باشد که ناصبی و سنی باشند. و احکام قضات و مفتیان خود را منسوخ بیابند. و علمائشان به این جهت اعداء او شوند که احکام او را بر خلاف احکام اجتهادیه قیاسیه ائمه اربعه خود که برای و استحسان مجتهدین دین بوده‌اند و به این جهت که شعرانی در «یواقیت» میگوید در باب مهدی: «یخالف فی غالب احکامه مذاهب العلماء فینقبضون منه لظنهم أن الله ما بقی یحدث بعد ائمتهم مجتهدا» و علمائی که ائمه خود را مجتهد میدانند علمائی عامه‌اند که منقبض میشوند چون او را با ائمه مجتهد خود مخالف می‌بینند و اما خاصه ائمه خود را مجتهد نمیدانند. و العجب از بی شرمی ابوالفضل که در صفحه ۳۰۲ این عبارت شعرانی را موافق با عقیده خود می‌شمارد که احکام مهدی بر خلاف دین اسلام است، نه چنین است بر خلاف فتاوی محدثه قیاسیه استحسانیه و حنفیه و حنبلیه و مالکیه و شافعیه و مخترعات خلیفه ثانی است که بر خلاف قرآن و احکام پیغمبر فتوی میدادند بقربینه «ائمتهم مجتهدا» این چه ربط دارد بنسخ دین اسلام؟

این بود آیات و اخباری که این طائفه جدیده از تابع و متبوع بآن تمسک جسته اند از برای آنکه وظیفه مهدی نسخ شرع محمدی است.

یا اهل الانصاف آیا از دیانت و انصاف است که در برابر این دوازده نمره از اخبار صریحه قطعیه السند و الدلاله به این متشابهات مؤولات که شرح حال آن را دانستی. در چنین مسئله مهمه اعتقادیه تمسک و اعتماد شود؟ فورب الراسیات که فساد آن استدلالات بر خود این معاند لجوج مخفی نیست. همانا این مزخرفات از این فاضل یکی از شواهد عقیده ما است که راساً این فاضل معتقد به هیچ دین و آئینی نیست. و اطلاعات تاریخیه ایشان را لامذهب صرف کرده، آجیل و گذران معاش خود را در ترویج این دین دانسته و لذا عامداً عالماً بچنین مزخرفاتی گویا میشود.

وسوسهٔ دهم - آن تأویلی است که در لفظ «قیامت» مینمایند و آن را عبارت از قیام بامر میدانند و اخباری که بیان استمرار شرع محمدی را تا قیامت میکنند و حمل بر این قیامت نموده اند .

والجواب آنکه لفظ قیامت در قرآن و لسان ائمهٔ اطهار و عرف مسلمین و اخبار عبارت از عالم عقبی و روز جزا و فناء عالم جسمانی و رفع تکلیف است و حقیقت و ظاهر بلکه صریح در این معنی است و اتباع ظاهر بحکم عقل و رویهٔ مستمرهٔ عقلانیه ثابت و محقق است پس حمل بر غیر این جائز است بلی گاهی مجازاً بر روزهای بزرگ و هنگامه های عظیم که مشابهت با قیامت دارد . یا بواسطه سختی آن روزگار و یا بواسطه تکمیلاتی که حاصل شود یا بملاحظهٔ اشتراک در بعضی اطوار و آثار اطلاق میشود انکالاً علی القرینه، مثل آنکه عاشورا را قیامت خوانده اند در اشعار عربی و فارسی . و بر حالت موت اطلاق شده بواسطهٔ مشابهت فناء عالم صغیر با فناء عالم کبیر «من مات فقد قامت قیامته» بلکه در مطلق وقایع بزرگ گفته میشود : قیامت سر پا شد . و چون هنگامهٔ ظهور برزخ بین دنیا و آخرت نمونهٔ اوست در جمله‌یی از آثار و اطوار لذا مجازاً بر او اطلاق میشود، ولی مادام که قرینهٔ مفهمه قائم نشود حمل بر همان معنای حقیقی میشود بقاعدهٔ «حجیه الظواهر عند تمام العقلاء» حتی خصم عنود منکر همه چیز .

خاصه که این لفظ متأكد شده در بسیاری از اخبار بلفظ «ساعت» که آن هم ظاهر در همان قیامت مصطلحه است و هم متأكد بمثل «هاجت الارض و ماجت و تسیخ بهم الارض» . که علامات و حالات نشأهٔ اخرویه است و بمثل لفظ «حشر» که از القاب قیامت است و متأكد بمثل «ألی یرث الله الارض و من علیها» که حالات و علامات نشأهٔ اخرویه است اشاره به روزی است که ندای «لمن الملک» بلند شود و کسی نباشد که جواب دهد . و بمثل «لا انقطاع لمدته و لا یزال قائماً» و متأكد بعنوان «ختم» که ملاحظهٔ مجموع مفید قطع است، آیا دیگر لفظی و عنوانی عمایدل علی المقصود باقی مانده که تعبیر بآن نشده؟ دیگر گوش بزمزمهٔ اهل عناد و وسوسهٔ خرزهٔ الفساد داده نمیشود .

بلی در این مقام ترانهٔ آخری و نغمهٔ دیگری است که در طنبور دیانت جدیده نواخته شود و آن انکار اصل قیامت و دار آخرت است و اینکه اصل قیامت عبارت از روز ظهور بوده و ماعدای آن موهوم است که در جمله‌یی از کلمات این جماعت از تابع و متبوع اشارات و تصریحات بسوی این معنی است و ما شرح این عقیده را در رسالهٔ «ایفاظ النائمین» بیان نمودیم .

و اگر کار به این مقام رسد فإنالله و انا الیه راجعون . چون مسئلهٔ خاتمیت به هر درجه از بداهت که برسد بمقام بداهت دار آخرت نخواهد رسید . چه آنکه این مسئلهٔ خاتمیت اتفاقی و ضروری بین المسلمین است ولی مسئلهٔ قیامت بدیهی و ضروری نزد تمام ملیین و منهم المسلمین است . مسئلهٔ خاتمیت مورد نصوص قطعیهٔ خصوص قرآن و اخبار وارده در لسان امامان است و مسئلهٔ دار آخرت مورد تصریحات تمام کتب گذشتگان و اخبار پیغمبران است . کسی که آن را انکار کند و تمام آن نصوص را تأویل نماید دیگر با او سخن گفتن در مثل خاتمیت راه ندارد که اندیشهٔ آن است که اگر به او گفته شود اگر عالم آخری که نشأهٔ استکمال و دار جزای اعمال است نباشد پس خلقت عالم و فناء بنی آدم لغو و بازیچه و ظلم و ستم خواهد بود . و ذات صانع از آن مبری است او در جواب بگوید : «صانع عالم چیست و کدامست» ؟ و شبهات طبیعیین را در میان بیاورد و تمام عقاید عقلای ملیین را موهوم شمارد .

و اگر انصاف باشد واقع عقیدهٔ گلپایگانی تبعاً لساده و موالیه همین است . آنان عقل را حجت نمیدانند و طریقی از برای اثبات صانع جز آن نیست پس ادلهٔ عقلیه رادر این مسئلهٔ الهیه قیاس بسایر عقلیات اختلافیه خواهد نمود و نفی اعتماد بر آن را خواهد کرد .

اثبات خاتمیت از طریق عقل

هذا کله اثبات عدم النسخ من طریق النقل و اما من طریق العقل فیمکن إثباته بوجهین :

وجه اول — آن که نسخ دین اسلام منافی عدل و حکمت است و توضیح آن بدانستن دو مقدمه است :

مقدمه اولی — آنکه بر حسب مشاهده سنت پروردگاری در اجزاء کائنات و جزئیات ممکنات و منها نوع بشر فی سیره من المبادی الی النهایات و سیاسات و ارباب وحی و ذوی الالهام، نظر باری در مطلق آفرینش نظر استکمال و ترقی است که این است جود و افاضت، و اینست فائده خلقت و اینست مقتضای لطف و حکمت و با این جهت از برای ایشان است دو سیر حسیه جسمانی و عقلیه روحانی و دو تکلیف مجعول شده تکوینی تسخیری و تشریحی اختیاری . و دو مسافرت در پیش آمده یکی ملکیه بدینه من رتبه الهیولی الی قبله القبائل و کعبه الطوائف، الهیکل الجامعه الحضرة الانسانیه، که کل الیها سائرون. و فیها یخشرون و هی القیامه الکبری لهم ؛ و دیگر ملکوتیه روحانیه معقوله من اول الانسانیه الی اقرب مقامات الالوهیه و اکملها و اجمعها و اشرفها، و آخر نقطه من القوس الصعودیه ای المرتبه الخاتمیه . و بدین علت است که از برای ارتقائات ملکیه و ملکوتیه و ترقیات بدنیه و روحیه، تمام مکملات او را از مربیات ظاهریه و باطنیه مهیا، و این فقره محسوس و مشاهده میشود از مشاهده احسن الموجودات و ما أعد لها من المکملات و ما حصل له من الاستکمالات .

پس میگویم : ملاحظه یکدانه از حبوبات را فرمائید و نظری بر بی رنگی و بی طعمی و بی بوئی و قلت فائده و کمی آثار و اطوار او نمائید پس بنگرید که بتکلیف تکوینی و بسیر تسخیری و مسافرت اضطراری چگونه این فاقد واجد. و این ناقص کامل، و این اندک بی شمار و این یک هزار شد . در وقتی که خدا او را به مکملاتش تربیت نموده و ما بالقوه او را بالفعل و دانه را شجره نموده حال قیاس دانه به شجره نما و بین رنگ و بوی گلها و شکوفه ها و طعم و لذت میوه ها و خواص هر یک از اجزاء و بزرگی جثه او و سایه گستردن او . و فوائد مرتبه بر او منه قوت تقوم به الحیاه و دواء ترفع به الامراض و الاقات و تدفع به الواردات و البلیات و نور تنفع فی الظلمات الی غیر ذلك مما یجلب منه فی المأكولات و المشروبات و الملبوسات و المرکوبات و البیوتات، که اگر چه او را میراند ولی او را حیات بهتری ببخشد و از دار مضیق به عالم وسیع کشاند و از برای حصول این نتیجه و این جود و افاضه چه اندازه از سماوات و ارضین و ما فیهنّ و علیهنّ و بینهنّ از مربیات و مکملات و مدبرات آفرید که شرح این را این عجاله گنجایش ندارد .

و پس از آن ملاحظه همین مسافر کامل را فرمائید که با آن قوای نباتیه و استکمالات محسوسه، خداوند او را بحال خود باقی نگذاشت و این کامل را اکمل خواست تا آنکه صورت حیوانی بر او پوشاند پس ساکنی را متحرک و صامتی را ناطق و کوری را بینا و بر شنوا و بر قوای او افزود و احساساتی به او عنایت فرمود پس قیاس یکدانه میوه را به یک حیوانی بنما و بین کجاست نغمه بلبان در هوا و نعره جانوران در کوهها و حرکت اسبان در صحرا با آن حالت دانه و حبه ؟ و پس از آن تأمل کن که این کامل در جسمانیات و احساسات را بحال خود نگذاشته تا او را بنشأ انسانیت کشانید و صاحب ادراکات عقلانیه و امتیازات صوریه و معنویه دیگری نمود.

پس از آن قیاس کن حالت انسان را بماله من القوى و الشؤون و الصفات و الحركات و کیفیات به آن دانه و پس از آن بنگر که چگونه اشرف الممكنات و افضل المخلوقات به آن مراتب کمالیه و ترقیات صوریه و معنویه و بلوغه الی مقام الخاتمیه بحال خود باقی نگذاشته، تا آنکه این خاتم در سیر ناسوتی را فاتح در سیر ملکوتی قرارداد و سیری روحانی و مسافرتی عقلانی به سوی عالم قدس و محل انس و وطن اصلی برای کسب سعادت حقیقی و مشابهدت با ملا اعلی و مناسبت نشأ اولی، و اتصاف بمبدء و اتصال بنقطه علیا، که آن است غایه الغایات و اصل الفیض و العنایات و الفائده فی ایجاد البریات، از برایش معین کرده و از برای حصول این مقصود معلمان هادیان و مشتاقان مربیان که طریق سلوک و مشق و حرکت را بیاموزند از خاصان درگاه و مقربان بارگاه متوالیا متراکما فرستاده . و آن سنت جاریه و طریقه مستمره را در اصل اصیل و عمده بی عدیل هم که سید کائنات و ولی ممکنات جاری نمود و در او هم به ترقی و استکمال نظر

فرمود، و خواست که از مقام عبودیت به مرحله ربوبیتش کشاند و ظلمتش به نور و حزنش را بسرور و سجنش را به قصور تبدیل نماید، و جلیس خاک را محیط بر افلاک نماید، و این سنت سنیه بعلاوه قیام ادله عقلیه و نقلیه بر او ثابت به حسن و عیان است .

پس این مقدمه اولی ثابت و محقق است و نتیجه این مقدمه آن که سیر معکوس و ترقی منکوس نخواهد بود . پس چونان که میوه رسیده چقاله، و چقاله غنچه و لاله، و لاله شاخه، و شاخه دانه نشود، و کهل جوان، و جوان طفل رضیع، و طفل رضیع جنین، و جنین مضغه، و مضغه علقه، و علقه نطفه، و نطفه میوه نشود، همچنین عالم انسانیت پس از آنکه در سیاست و مدنیت و ترقی و سعادت از مقام صباوت و جهالت و حجر دایگان رهائی جست و برتبه « بلغ معه السعی » رسید و در تربیت پدران پا به دبستان گذاشت . و پس از آن از علوم ابتدائیه و مشق و حرکت امتحانیه فراغت جست و در مدارس عالییه تحصیلات کامله نمود و صنعت های غریبه آموخت دیگر چگونه باز « تعرب بعد الهجره » نماید . و باز درس ابتدائی بخواند و باز از همدوشی با پدران دست کشیده هم آغوشی مادران گزیند ؟ که تمام اینها بر خلاف حکمت و مصلحت و نقض غرض خواهد بود . پس اگر نقل و انتقالی و هجرت و ارتحالی از برای او رخ دهد باید الی الاکمل و الاعلی باشد لا الی الا نزل و الاسفل .

مقدمه ثانیه — مقام عدل مقتضی است که اعطا شود به هر ذی حقی حقی پس شریف از مناصب و درجات بشریف در صفات و کمالات داده شود و اشرف از آنها را به اشرف از اینان دهد لالعکس که افراط و تفریط و خروج از حد استواء و تعدیل لازم خواهد آمد . فکما أن الطیبات للطیبین ؛ فالأطیاب لللطیبین و المعروف بقدرالمعرفه تا حیف و تعدی و اقتراح و تشهی لازم نیاید، و بهمین جهت است که سنت الهیه در مقام اعطاء شغل و افضیه مناصب متفاوت گردیده . بتفاوت ذوات و حقائق پس هر یک از اهل عالم بالا و ملاء اعلی که اقرب بمبدء بوده اند در جاتشان و مقامشان فاضلتر گشته که ۳۹: « ما مِنَّا إِلَّا وَ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ » و همچنین در انبیاء و مظاهر امر خدا که: ۴۰: « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مَن كَلَّمَ اللَّهُ » الخ . پاره‌یی نبوت پاره‌یی رسالت و جمله‌یی به مقام اولوالعزمیت فائز گشته و در اسماء اعظم که منشأ احاطه و تصرف آنها است در ملک و ملکوت مختلف پاره‌یی دارای یک اسم و بعضی بیست و پنج اسم و هكذا .

و این اختلاف به واسطه اختلاف اشعه در قرب بمنیر الذی منه الکمال و الجلال بلکه مقام سلطنت ظاهریه اگر مراعی عدل و حکمت و دور از خود سری و شهوت باشد همین طور است که هر شخصی که اکفی و الیق و ارشد باشد منصب و درجه و شغل او افخم و امنع و عظم خواهد بود. و در غیر این طریق مورد انتقاد و اعتراض خواهد بود و غالب مفاسد در سیاست ملکیه از این رهگذر ناشی میشود .

و بهمین علت است که چون اطلاع بر حقیقت ذوات را غیر خالق الذوات ندارد تعیین مناصب الهیه مرجوع بسوی عامه نگردیده و نصب نبی و تعیین وصی از جانب باری بوده . و نتیجه ذلک آنکه در مقام منصب بخشی و رسالت و دادن قانون و شریعت برای تکمیل و تربیت و ارشاد و هدایت هر شریعتی که جامعتر و هر کتابی که فاضلتر و هر رتبه که کاملتر باشد داده میشد با آنکس که اکمل آفرینش و افضل بریات باشد . پس افضل الخلائق و اشرفها مخصوص شود بافضل الشرائع و اتمها و این ملازمه بر وجهی ثابت که از معرفت حال احدی المتلازمین حال دیگری شناخته میشود، از اکملیت شرع اکملیت صاحب آن، و از افضلیت صاحب اکملیت شرع او معلوم میشود . بلکه این مشق و حرکت و ارشاد تربیت از اثر قوه ادراک و تحریک مشاق و معلم است پس هر که داناتر و تواناتر باشد مشق و تربیت او کاملتر باشد . پس افضل الخلائق افضل خواهد بود در ارشاد و تربیت .

۳۹ سوره صافات، آیه ۱۶۴.

۴۰ سوره بقره، آیه ۲۵۳.

مقدمه تالته - موجبات و کواشف افضلیت، امور چندی است که در هر موردی که جمع شد صاحب آن افضل از ماعدای خود خواهد بود .

اول - اسبقیت در خلقت که غیری بر او مقدم نباشد که محتاج به آن باشد و ماعدا محتاج به آن و هر که اول باشد نزولا آخر خواهد بود صعودا و کمالا مانند بذر که اولست و آخر .

دوم - مقام افضیه با وساطت در فیض که مفیض و واسطه اشرف از مستفیض است .

سوم - مقام علیت هر چند غائی باشد که علت افضل از معلول است و غایت شیء مقصود اصلی و اصیل مقدم بر طفیلی است .

چهارم - مقام معلمیت و مرشدیت که هر معلمی کاملتر و فاضلتر از متعلم خواهد بود .

پنجم - مقام اطاعت که هر مطاعی افضل از مطیع خواهد بود .

ششم - مرتبه حجیت که هر حجتی بر محجوج خود مقدم است .

هفتم - رتبه مرجعیت در شدائد و حوائج که محتاج الیه، اشرف از محتاجست .

هشتم - اکملیت در دو قوه « ادراک » و « تحریک » و علم و عمل که در انسان است یعنی اعلم و اقدر از ماسوی باشد .

نهم - اکملیت در کمالات انسانی و صفات ملکوتیه ؛ من مکارم الاخلاق و محامد الصفات و الحالات و الاداب .

دهم - اختصاص و تفرد بخصائص و خصائلی که واجد آن اکمل از فاقد آن است .

این مراتب ده گانه هر چند جمله متداخل و متلازم بلکه مکرمات اولیه دارای مقامات لاحقه است ولی بالحثیثیه و الاعتبار متفاوت و متغایر است چنانچه جامع همه آن مراتب عنوان « اقریبیت الی المبدء بالقرب الوصفی » است و او افضل خواهد بود . و به عبارت آخری هر که در مقام مظهریت و اسمیت و وجهیت و جلوه اکمل باشد او افضل خواهد بود .

و لا یخفی آنکه بتفاوت درجات این مقام متفاوت میشود مراتب افضلیت و کمالات تا برسد بمقام اسبق بر کل و مفیض بر کل در کل و علت از برای کل . و مطاع کل و معلم کل و حجت بر کل و مرجع از برای کل در کل و اکملیت در کل نسبت به مقام آفرینش .

بعد ذا آنچه باقی میماند معرفت صاحب این رتبه و مقام است که او در آفرینش یگانه بی همتا است پس میگوییم :

در ماثورات اسلامی که خصم عنود هم آن را اصلا قبول داشته تمامی این مراتب را از برای شخص مقدس حضرت ختمی مرتبت ثابت و معین نموده که این است معنای خاتمیت بقول مطلق حقیقه . و از برای هر یک از مقامات ده گانه نصوص قطعیه متواتره بالسنة مختلفه در آیات قرآنی و اخبار صحیحه و زیارات ماثوره و ادعیه مرویه بعبارات متکرره متوافقه وارد شده که بالقطع واضح مینماید مقام اسبقیت و افاضه و علیت و ارشاد و حجیت و اطاعت و اکملیت و اقریبیت ایشان را که شرح هر یک محتاج است بکتابی علیحده همان رجوع بجلد پنجم و هفتم و هشتم و نهم بحار کافی است .

و کفایت میکند در این مقام ملاحظه این نمره از اخبار که در خلقت آن نفوس قدسیه وارد شده مثل آن خبر صحیح مروی در کافی که میفرماید : « چند هزار سال قبل از خلقت تمام آفرینش ایشان را خلق نمود ؛ ثم خلق الاشیاء و أشهدهم خلقها، و اجری علیها طاعتهم، و فوض أمر الاشیاء الیهیم ؛ فهم قائمون مقامه، یحللون ما شاء او یحرمون ما شاء » الخ، که هم بیان اسبقیت ایشان را در خلق مینماید و هم مقام احاطه و اطلاع ایشان بر تمام کائنات که « و أشهدهم خلقها » . و هم بیان میفرماید مقام حجیت و مطاعیت بر کل را که « و اجری علیها طاعتهم » و هم مقام علیت و افاضت و مرجعیت معلمیت که « فوض أمر الاشیاء الیهیم » پس از آن بیان میکند مقام اقریبیت و رتبه شامله مر تمام

مقامات را که «فهم قائمون مقاله» پس از آن بیان میکند مقام قدرت و تصرف و قبض و بسط ایشان را تکوینا و تشریعا که «یحللون ماشاؤا یحرمون ماشاؤا».

و در این مقام پس از این بیان ملاحظه فرما از نقطه لاهوت تا به آخر درجه ناسوت؛ هیچ مرتبه را استثنا نمیکند و عنوانی را خارج نمی کنند نه از علویات و نه از سفلیان نه از مادیات و نه مجردات نه جواهر نه اعراض نه ملک بأقسامه نه بشر بأصنافه، نفرمود «ملک» تا بگوئی حجت ما ملک نیست و نفرمود «نبی و رسول» تا بگوئی مقام امام مافوق رتبه نبوت و رسالت است بلکه بعنوان شیء تعبیر نمود و اینست معنی «جعل الله لی مالم یجعل لأحد من الاولین و الآخیرین؛ و آتاکم الله مالم یؤت احدا من العالمین» و بسوی همین مقام اشاره است. هنگامه امانت معروضه که ^{۴۱} «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ» که معیار سعادت و شقاوت کل موجودات از مرتبه جمادات الی آخر الغایات و من فی الارضین و السماوات بقبول و رد آن گردید و واقعه صلوه مفروضه که در جمعه اول بپا داشته شد ^{۴۲} «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ» تمام ذوی العقول باقامه آن مکلف و آن را میزان رد و قبول مطلق اعمال عاملین قرار داد و این است معنی «نحن سبب خلق الخلق» و «انا مرسل الرسل».

و الحاصل از برای متتبع در آثار این مرحله بمقام ضرورت آشکار است این نامه و عجاله در خور این هنگامه نیست. گنجایش بحر در سبب ممکن نیست بروید، آیات قرآن بضمیمه تفاسیر و اخبار متواتره و فقرات زیارات و ادعیه متکاتره منظافره را نظر کنید تا تمام آن مراتب دهگانه هر یک بالخصوص بر شما واضح شود آنچه در باب نبوت و رسالت وارد شده که تمام ارباب وحی قطرات این دریا و جواهر این معدن و اغصان این شجره اند. و اوست اصل و ماده از برای همه. و نتیجه ذلک آنکه افضل از تمام موجودات در تمام کمالات جسمانی آن کسی است که خاتم بقول مطلق است یعنی شخص مقدس حضرت محمد بن عبدالله خاتم النبیین و آخر المرسلین علیه صلوات المصلین.

پس از این مقدمات ثلاثه سه نتیجه بدست آمده: نتیجه مقدمه ثالثه افضلیت حضرت خاتم النبیین است از مطلق ماسوی. نتیجه مقدمه ثانیه افضلیت شرع او است از مطلق شرائع الهیه، نتیجه مقدمه اولی عدم منسوخیت شرع افضل است و الا سیر معکوس و تعرب بعد الهجره خواهد بود، و محصول این نتایج عدم منسوخیت شرع اسلام است الی آخر زمان التکلیف.

و در توضیح این نتیجه میگوئیم: انّ محمداً افضل من جمیع ارباب الشرائع و مصادر امر المئتان و مظاهر وحی السبحان، و کلّ من کان کذالک فشریعتة و دینه افضل من جمیع الشرائع و الادیان، فشریعه محمد (ص) افضل من جمیع الشرائع و الادیان، و این قیاس بشکل اولی ضروری الانتاج است و صغرای آن بمقدمه ثالثه معلوم گردید، و کبرای آن بمقدمه ثانیه.

پس از آن باز همین نتیجه ضروری را صغرای قیاس آخر قرار میدهیم و میگوئیم: ان شریعه محمد (ص) افضل الشرائع الالهیه و کل شریعه کانت کذلک فهی غیر منسوخه ابدأً. فشریعه محمد (ص) غیر منسوخه ابدأً. اینهم قیاس بشکل اول بدیهی الانتاج است و صغرای این قیاس به قیاس اول ثابت گردید و کبرای آن بمقدمه اولی محقق گردید پس مطلوب ما یعنی عدم نسخ دین اسلام قطعی گردید و همین است معنای خاتمیت.

^{۴۱} سوره احزاب، آیه ۷۲.

^{۴۲} سوره جمعه، آیه ۹.

بینه آفاقه

مراتب سیر ممکنات از مرتبه هیولا تا بنشأء انسانیه که هی الخاتمه للعوالم السابقه و النهایه فی السیر الجسمانیه الحسیه بطی شش مرحله است که لامر حله بعد السادسه ای الحضرة الانسانیه فلیس فی العالم بعدها شیء و سیر استکمالی در سیر عقلانی روحانی از اول شرع آدم تا خاتم و حرکت شرایع سته منتهی گردید، فلا شیء و لا سیر بعدها .

بهاء
پایگاه
داده
پایگاه
بهاء

www.BahatismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com

